



بحران اجتماعی

در امریکا

گردآوری و ترجمه: آرام نوبخت

صفحه	فهرست
۳	واقعیت اجتماعی در پس انتخابات امریکا
۷	نابرابری، طبقه و امید به زندگی در امریکا
۱۱	گزارش دیدبان حقوق بشر دربارهٔ حملات به حقوق دمکراتیک در امریکا و اروپا
۱۵	جنگ و نابودی زیرساخت های اجتماعی در امریکا
۱۸	ریشه های بحران «فلینت» و «دیترویت»
۲۳	بخت آزمایی و سرخوردگی اجتماعی در امریکا
۲۷	سال ۲۰۱۶: گسترش عملیات نظامی امریکا در جهان
۳۲	رشد ادغام ها؛ الیگارشی مالی و امپریالیسم
۳۶	گنبدیگری در قلب اقتصاد امریکا
۴۰	هزینهٔ سلطهٔ نظامی
۴۶	نژاد، طبقه و خشونت پلیس در امریکا

واقعیت اجتماعی در پس انتخابات آمریکا



نایلز ویلیامسون

پژوهشی که همین هفته از سوی «مجله انجمن پزشکی آمریکا» درباره گسترش شکاف در سطح امید به زندگی در ایالات متحده آمریکا منتشر شد، شواهد جدیدی از تأثیر فراگیر نابرابری اجتماعی در این کشور ارائه می کند.

این گزارش، بر مبنای بررسی تقریباً ۱,۴ میلیارد پرونده مالیاتی، این واقعیت را مستند می کند که درآمد بالاتر، قویاً با طول عمر بیش تر ارتباط دارد. این مطالعه نشان می دهد که شکاف میان ثروتمندترین و فقیرترین یک درصد جامعه، ۱۴,۶ سال برای مردان و ۱۰,۱ سال برای زنان است. به علاوه اثبات می کند که امید به زندگی برای افرادی در گروه ثروتمندترین ۵ درصد صاحبان درآمد بین سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۱۴ تقریباً سه سال افزایش یافته، در حالی که برای پنج درصد پایینی، این افزایش بسیار ناچیز و قابل چشم پوشی بوده است.

پژوهشگران اعلام کردند که امید به زندگی مردان ۴۰ ساله آمریکایی در گروه یک درصد پایینی توزیع درآمد، مشابه است با متوسط امید به زندگی مردان ۴۰ ساله در پاکستان و سودان. «انگس دیتون»، اقتصاددان برندهٔ جایزهٔ نوبل، گفت: «گویا بالاترین صدک های درآمدی، به یک دنیا از بزرگسالان ثروتمند و نخبه تعلق دارند؛ در حالی صدک های درآمدی پایین، به دنیاهای جداگانهٔ فقر تعلق دارند، دنیاهایی که هر یک به شکلی ناراحت و ناخوش هستند».

«دیتون» و «ان کیس»، اقتصاددان دانشگاه پرینستون، سال گذشته گزارشی را منتشر کردند که نشان دهندهٔ صعود قابل توجه میزان مرگ و میر کارگران سفیدپوست میانسال آمریکایی در طول پانزده سال گذشته بود، آن هم به دلیل افزایش سریع مرگ های ناشی از خودکشی، مصرف مواد مخدر و الکل - یعنی بیماری های متعارف در دورهٔ محرومیت اقتصادی و اجتماعی.

شرایط وخیم و حاد آمریکا نه نتیجهٔ نیروهای اقتصادی غیربشری - دیگر چه رسد به خرابکاری های فردی - بلکه پیامد سیاست های عامدانه ای است که در طول چهار دههٔ گذشته برای وادار کردن طبقهٔ کارگر به پرداخت بهای بحران و انحطاط سرمایه داری آمریکا، از سوی طبقهٔ حاکم آمریکا دیکته شده و به دست هر دو حزب سیاسی اصلی آن به مورد اجرا در آمده است.

طبقهٔ کارگر از عقبگرد تاریخی موقعیت اجتماعی خود آسیب دیده است. رونق پساجنگ، یعنی دوره ای که به نظر می رسد این ادعای رفرمیستی عناصری از حقیقت را دارد که «موج مد، همهٔ قایق ها را بالا می برد»، مدت ها است که جای خود را به چندین دهه صنعت زدایی، افزایش طفیلی گری مالی و حملات بی امان به مشاغل و استانداردهای زندگی کارگران داده است. درآمد و ثروت چه در دورهٔ دمکرات ها و چه جمهوری خواهان، بیش از پیش در دستان یک اشرافیت مالی متمرکز شده و پیامدهای ویرانگری برای کارگران و جوانان داشته است.

سازمان های اتحادیه های کارگری که به دست طبقهٔ کارگر در جریان مبارزات توده ای دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ساخته شدند، حساس ترین نقش را در این ضد انقلاب اجتماعی، به عنوان یورش که از زمان فروپاشی نظام سرمایه داری جهانی در سال ۲۰۰۸ تشدید شده است، ایفا کرده اند.

اتحادیه‌ها بر مبنای برنامه ناسیونالیستی و حامی سرمایه داری خود، با تبدیل شدن به شرکای مستقیم شرکت‌ها و حکومت‌ها در تحمیل وزن کامل بحران بر گرده طبقه کارگر، به بحران‌های فزاینده سرمایه داری امریکا واکنش نشان دادند. این اتحادیه‌ها در نابودی میلیون‌ها شغل، تباهی دستمزدها و مزایا و تحمیل شرایطی مشابه با بیگارخانه‌ها، همه و همه به اسم افزایش رقابت‌پذیری ابرشرکت‌های امریکایی در برابر رقبای بین‌المللی آن‌ها، همکاری داشته‌اند. برای این منظور آن‌ها با سرکوبی مقاومت طبقه کارگر، نقش یک نیروی پلیس صنعتی را برای طبقه حاکم ایفا کردند. اعتصابات، که واقعیت روزمره زندگی در امریکا بودند، تقریباً به طور کامل ناپدید شده‌اند.

بهای بسته‌های نجات جنایتکاران مالی مسئول سقوط وال استریت در سال ۲۰۰۸ و رکود بزرگ، به واسطه ریاضت بی رحمانه در امریکا و سرتاسر جهان پرداخت شد. در دوره حکومت اوباما، ۹۵ درصد کل عواید درآمدی، به ثروتمندترین یک درصد اختصاص یافته است. امروز، سهمی از تولید ناخالص داخلی امریکا که نصیب کارگران می‌شود، در پایین‌ترین سطح نسبت به زمان جنگ جهانی دوم است، و در عوض سهم سود شرکت‌ها از آن، در بالاترین سطح.

در سابق اگر چنین سیلی از مطالعاتی که نشان‌دهنده وضعیت مشقت‌بار زندگی میلیون‌ها امریکایی هستند منتشر می‌شد، بخش‌هایی از دستگاه سیاسی حاکم و رسانه‌ها از آن به عنوان رسوایی سیاسی نام می‌بردند. امروز، این موضوعات در بهترین حالت با توجه سرسری رسانه‌ها رو به رو می‌شوند و سپس سریعاً از طرف دستگاه سیاسی کنار می‌روند و عموماً نادیده گرفته می‌شوند.

تقریباً هیچ اشاره‌ای از سوی دو کاندیدای ریاست جمهوری هر دو حزب امریکا به گزارش‌های افزایش میزان مرگ و میر کارگران، سطح بهت‌آور مرگ و میر اطفال در میان فقرا و افزایش شکاف امید به زندگی میان فقیر و غنی نمی‌شود.

برنی ساندرز، کاندیدای ریاست جمهوری حزب دمکرات و «سوسیالیست» خودخوانده، در جستجوی آن است که با محکوم کردن نابرابری درآمدی در سخنرانی‌های کارزار خود، از خشم به جوش آمده مردم نسبت به محرومیت اقتصادی و ناامنی بهره‌برداری کند. او درباره وضعیت واقعی روزمره پیش روی کارگران و جوانان

یا چیزی نمی گوید یا کم می گوید و از هرگونه اشاره به سیاست های ریاضتی وحشتناک حکومت اوپاما طفره می رود.

ساندرز هیچ چیز درباره کاهش ۵۰ درصدی حقوق و دستمزدهای کارگران تازه استخدام شده خودروسازی از طرف حکومت اوپاما به عنوان بخشی از بسته نجات مالی او به «جنرال موتورز» و «کرایسلر» نمی گویند؛ درباره حمایت حکومت از غارت صندوق های مزایای بازنشستگی و بهداشت و درمان کارگران در جریان ورشکستگی «دیترویت» سکوت می کند. از هرگونه اشاره به کاهش ممتد بن های مواد غذایی با تصویب کاخ سفید طفره می رود.

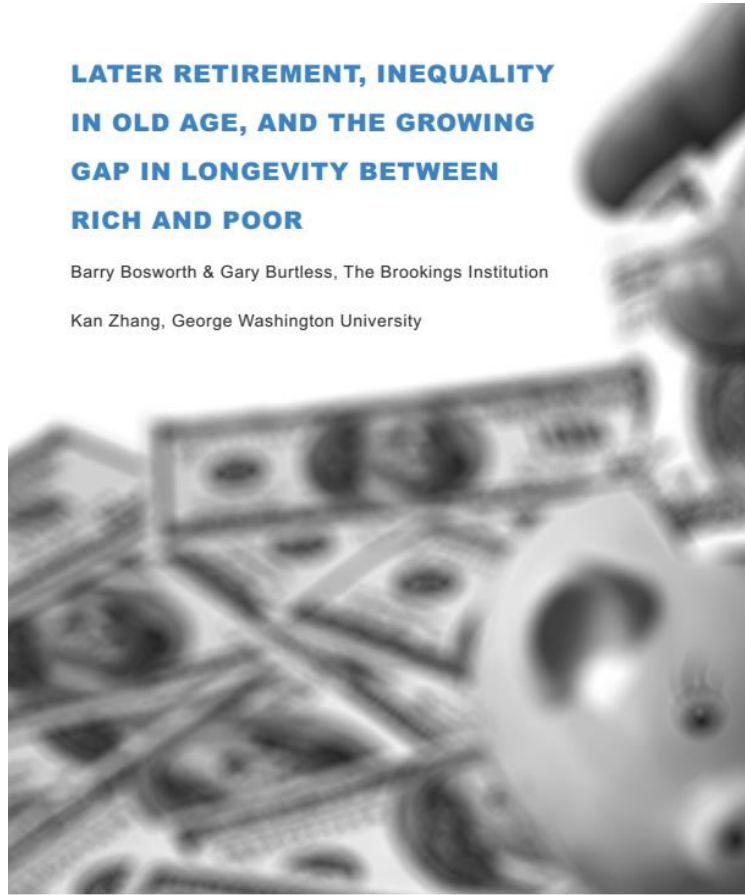
حزب دمکرات که ساندرز در تلاش است اپوزیسیون رو به رشد طبقه کارگر را به پشت آن کانالیزه کند، شریک و همدست تمام و کمال در ضد انقلاب اجتماعی است. دمکرات ها از زمان الغای رفاهیات در دهه ۱۹۹۰ به دست کلینتون، تا تهاجم اوپاما به مزایای سلامتی میلیون ها کارگر تحت برنامه «اوپاما کر»، به عنوان ابزار وال استریت و نخبگان شرکت ها عمل کرده اند.

پیش شرط هرگونه مبارزه جدی علیه نابرابری، جنگ و دیکتاتوری، گسست کامل و بی چون و چرا از حزب دمکرات و کلیه نمایندگان سیاسی طبقه حاکم است. تنها بر این اساس است که کارگران امریکا می توانند یک برنامه سوسیالیستی را پیش ببرند که منطبق با منافع آنان است و آنان را با برادران و خواهران طبقاتی شان در سرتاسر جهان علیه شرکت ها و بانک های فراملیتی متحد می سازد.

این چشم اندازی است که باید در تقابل با کلیه تلاش ها به مسدود کردن مسیر تکامل یک جنبش سیاسی حقیقتاً سوسیالیستی و مستقل طبقه کارگر، به انتخابات ۲۰۱۶ وارد کرد.

۱۳ آوریل ۲۰۱۶

نابرابری، طبقه و امید به زندگی در امریکا



B | Economic Studies
at BROOKINGS

بری گری

مطالعه صورت گرفته از سوی اقتصاددانان «مؤسسه بروکینگز» که روز جمعه منتشر شد، به طور مستند افزایش تند تفاوت میان طول عمر ثروتمندان و فقرای امریکا را نشان می دهد. این گزارش بر مبنای تحلیل داده های «مرکز سرشماری» و «سازمان تأمین اجتماعی»، نتیجه می گیرد که برای مردان متولد ۱۹۵۰، شکاف میان امید به زندگی بالاترین و پایین ترین ۱۰ درصد صاحبان درآمد، بیش از دو برابر شکاف هممتایان آن ها در سال ۱۹۲۰ بوده است.

اختلاف امید به زندگی میان ثروتمندان و فقرای متولد ۱۹۲۰، شش سال بود. این اختلاف برای متولدین ۱۹۵۰، به ۱۴ سال رسید. در مورد زنان نیز این شکاف با افزایش از ۴,۷ به ۱۳ سال، تقریباً سه برابر شد.

در مجموع امید به زندگی ۱۰ درصد پائینی تنها ۳ درصد برای مردان متولد ۱۹۵۰ در قیاس با متولدین ۱۹۲۰ افزایش یافت، و برای ۱۰ درصد بالایی، تقریباً ۲۸ سال صعود داشت.

امید به زندگی مردان متولد ۱۹۵۰ در ۱۰ درصد پائینی صاحبان درآمد، در قیاس با مردان کارگری که ۴۰ سال پیش از این به دنیا آمده بودند، کم‌تر از یک سال افزایش یافت (از ۷۲,۹ به ۷۳,۶ سال). در عوض امید به زندگی ۱۰ درصد بالایی از ۷۹,۱ به ۸۷,۲ سال جهش کرد.

تا جایی که به امید به زندگی برمی‌گردد، ایالات متحده آمریکا در زمره بدترین کشورهای به اصطلاح ثروتمند است. این رتبه پائین آمریکا به دلیل سلامت ضعیف و مرگ و میر بالای آمریکایی‌های کم درآمد است. طبق داده‌های «سازمان تأمین اجتماعی»، امید به زندگی ثروتمندترین مردان آمریکا در سن ۶۰ سالگی، پایین‌تر از سطوح ایسلند و ژاپن بود، یعنی دو کشور با بالاترین سطوح امید به زندگی. از سوی دیگر آمریکایی‌هایی که در یک چهارک پائینی مقیاس دستمزدها قرار می‌گیرند، تنها بالاتر از لهستان و جمهوری چک قرار داشتند.

امید به زندگی، پایه‌ای‌ترین شاخص تندرستی اجتماعی است. افزایش ناچیز امید به زندگی کارگران کم درآمد و گسترش اختلاف فاحش میان فقرا و ثروتمندان، خود توصیفی سراسر است و روشن از رشد بی‌اندازه نابرابری اجتماعی و دو قطبی شدن جامعه در ایالات متحده آمریکا است. این واقعیت نشان می‌دهد که طبقه اقتصادی-اجتماعی، یک مقوله اساسی زندگی اجتماعی در نظام سرمایه‌داری است - مقوله‌ای که بر همه جوانب زندگی، از جمله طول عمر تأثیر می‌گذارد.

در پرتو یافته‌های «مؤسسه بروکینگز»، انحطاط فاجعه‌بار موقعیت اجتماعی طبقه کارگر آمریکا روشن‌تر می‌شود. این یافته‌ها از پی‌گزارش‌های تازه‌ای می‌آیند که مؤید افزایش تند میزان مرگ و میر کارگران سفیدپوست جوان و میانسال، به خصوص به دلیل مصرف مواد مخدر، الکل و خودکشی، هستند. سایر گزارش‌های جدید نشان‌دهنده افت سریع امید به زندگی آمریکایی‌های فقیرتر میانسال و معکوس شدن روند چندین دهه کاهش مرگ و میر اطفال هستند.

این که در پشت این پسرقت و قهقرای اجتماعی عظیم چه چیزی نهفته است، یک راز سر به مهر نیست. این پسرقت، محصول گنبدی سرمایه‌داری آمریکا و چهار دهه حمله نخبگان حاکم به طبقه کارگر است. دمکرات

ها و همین طور جمهوری خواهان، از حکومت ریگان تا حکومت اوپاما، ناظر بر هجوم شرکت ها و حکومت به مشاغل، دستمزدها، مزایای بازنشستگی و مزایای سلامت کارگران بوده اند.

نخبگان حاکم، بخش اعظم زیرساخت های صنعتی کشور را تکه تکه کرده اند؛ میلیون ها شغل با دستمزدهای مناسب را به تباهی کشانده اند؛ و در عوض به انگلی ترین و جنایتکارانه ترین اشکال سوداگری مالی به عنوان منبع اصلی سود و ثروت خصوصی خود چرخش کرده اند. تریلیون ها دلار برای تأمین مالی جنگ دائمی و ثروت اندوزی دیوانه وار بالاترین ۱ درصد و ۰٫۱ درصد جامعه اتلاف شده است.

زیرساخت های پایه ای کشور، از فقدان بودجه در حال پوسیدن هستند، تا جایی که میلیون ها نفر به دلیل سیستم های فرسوده آب، به سرب مسموم شده اند. نمونه فلینت، واقع در ایالت میشیگان، تنها مستی از خروار است.

در دوره زمامداری اوپاما، این ضد انقلاب اجتماعی شدت گرفته است. همان نیروهایی که بحران مالی ۲۰۰۸ را رقم زدند، از این بحران استفاده کرده اند تا برای واژگونی تمامی دستاوردهای طبقه کارگر در مسیر یک قرن مبارزه، نظم مناسبات اجتماعی را دوباره تغییر دهند. هدف محوری این یورش، بهداشت و درمان طبقه کارگر است.

«اوپاما کر»، پیشقراول استراتژی ای است که برای کاستن از کمیت و کیفیت بهداشت و درمان کارگران و بازساماندهی مستقیم نظام بهداشت و درمان بر مبنای خطوط طبقاتی، تدوین شده. قرار است که با حذف سهم پرداختی کارفرما به نظام بهداشت و درمان، وادار کردن فرد فرد کارگران به خرید طرح های گزاف و بسیار ابتدایی از انحصارات بیمه، و سهمیه بندری دارو و آزمایش و روند معالجه، از مخارج شرکت ها و حکومت کاسته شود.

افزایش مرگ و میر کارگران و گسترش شکاف میان طول عمر ثروتمندان و فقرا، صرفاً پیامد نیروهای اقتصادی غیربشری نیستند. در اتاق های هیئت مدیره شرکت ها، اتاق های فکر و آژانس های دولتی، طبقه حاکم مشغول تلاش برای پایین آوردن امید به زندگی طبقه کارگر است. اواخر سال ۲۰۱۳، «مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی»، به عنوان یک اتاق فکر در واشنگتن که پیوندهای بسیار نزدیکی با پنتاگون و «سی.آی.ای» دارد، دو سند سیاستگذاری را منتشر کرد که به موجب آن، «اتلاف» پول بابت بهداشت و درمان سالمندان علناً

محکوم می شد. پیام روشن این اسناد این بود که زندگی مردم عادی، بیش از حد طولانی است و دارد منابع مورد نیاز ارتش برای جنگ در سرتاسر جهان را به سوی دیگری منحرف می کند.

دره عمیق اجتماعی و اقتصادی در امریکا، تجلی سیاسی خود را در جدایی و فاصله گسترده میان کل دستگاه سیاسی از یک سو و توده های کارگر از سوی دیگر می یابد. نه دو حزب رسمی امریکا و نه هیچ یک از کاندیداهای ریاست جمهوری - از جمله برنی ساندرز، کاندیدای «سوسیالیست» خودخوانده - قادرند به طور جدی به وضعیت اجتماعی واقعی بپردازند یا برنامه ای جدی برای برخورد با بحران ارائه کنند.

ماه گذشته، اواما در آخرین «سخنرانی وضعیت کشور»، تصویر مضحکی از یک اقتصاد رو به صعود ارائه کرد و گفت: «ایالات متحده امریکا، در حال حاضر نیرومندترین و بادوام ترین اقتصاد جهان را دارد... هر کسی که ادعا کند اقتصاد امریکا رو به انحطاط است، دارد خیال بافی می کند».

هیلاری کلینتون و برنی ساندرز در مسابقه نامزدی ریاست جمهوری حزب دمکرات، هر یک در جستجوی آنند که با دست آوردن مناصب حکومت کنونی اواما و تمجید از دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی آن، گوی سبقت را از هم بربایند.

آن ها پاسخی برای وضعیت واقعی پیش روی توده های کارگر ندارند، چرا که از نظام سرمایه داری، به عنوان سرچشمه فاجعه اجتماعی، دفاع می کنند. هرگونه راه حلی برای علاج، باید بر مبنای درک خود بیماری باشد. تنها علاج، ساختن یک جنبش انقلابی و سوسیالیستی مستقل برای متحد کردن کل طبقه کارگر در امریکا و سرتاسر جهان است.

۱۵ فوریه ۲۰۱۶

گزارش دیده بان حقوق بشر دربارهٔ حملات به حقوق دمکراتیک در امریکا و اروپا



تام هال

هفتهٔ پیش «دیده بان حقوق بشر» نسبت به ازدیاد حملات به حقوق دمکراتیک در سرتاسر اروپا و امریکای شمالی که حکومت‌ها به عنوان پاسخی به بحران مهاجرت توجیه کرده‌اند، هشدار داد.

گزارش سالیانهٔ این نهاد هشدار می‌داد که رسیدن پناهجویان فراری از جنگ و سرکوب در خاورمیانه، «بسیاری از حکومت‌های غرب را به سوی عقب‌راندن ضمانت‌های حقوق بشر حرکت داده است» و می‌افزاید «این گام‌های واپس‌گرا، تهدیدکنندهٔ حقوق همهٔ» بخش‌های جمعیت، و نه فقط پناهندگان هستند.

در مقالهٔ اصلی گزارش، «کنث روث»، مدیر اجرایی «دیده بان حقوق بشر» می‌نویسد: «در اروپا و ایالات متحده، مرزبندی بین "ما و آن‌ها" امری است که از حاشیه‌های سیاست به جریان اصلی راه یافته. اسلام

هراسی شنیع و تلاش بی شرمانه برای دیوسان جلوه دادن پناهندگان به جریانی از تعصبات سیاسی بیش از پیش تحکم آمیز تبدیل شده است».

«روث» ادامه می دهد: «گفتمان عمومی آکنده شده است از صداهای نفرت و ترس از مسلمان، که اکنون جای خود را به پناهندگان {سررسیده از اروپا} داده اند». این فضا به «تبعیض دائمی، ناامیدی و یأس غالب بر حومه های برخی شهرهای اروپا» کمک می کند.

سال ۲۰۱۵ شاهد عقب رانده شدن سریع حقوق دمکراتیک در سرتاسر اروپا و امریکا بود. در فرانسه حکومت اولاند با بهره برداری از حملات نوامبر در پاریس و حمله به دفتر روزنامه «شارلی ابدو» در اوایل سال گذشته، تجسس دولتی و محدودیت آزادی بیان را به طور همه جانبه ای بسط داده است. در ایالات متحده امریکا نیز اوایل سال نیروهای نظامی برای سرکوب اعتراضات مسالمت آمیز در برابر توحش پلیس اعزام شدند، در حالی که جاسوسی از شهروندان به طور افسارگسیخته ای ادامه یافت.

این گزارش شامل جمع بندی های جامعی از بیش از ۹۰ کشور در سال ۲۰۱۵ می شود. مبسوط ترین بخش، شامل ۲۴ صفحه، به اتحادیه اروپا اختصاص داد؛ یعنی بیش از بخش مربوط به عربستان سعودی - که رژیم سلطنت مطلقه آن سال قبل شماری زیادی را از جمله زندانیان سیاسی سر برید- و کشورهای نظیر سوریه و لیبی که عمیقاً در جنگ های داخلی فرو رفته اند. بخش ایالات متحده، با ۱۷ صفحه، در جایگاه دوم قرار داشت.

این گزارش اشاره می کند که در زمان نگارش متن، ۵۸۰ هزار نفر عموماً از کشورهای جنگ زده شاخ آفریقا و خاورمیانه، به ویژه سوریه، به وسیله قایق در سال ۲۰۱۵ به اروپا رسیدند. از این تعداد، بیش از ۳ هزار و ۷۷۰ نفر که یک سوم شان را کودکان شکل می داده اند، غرق شدند. مرسوم ترین مسیر برای مهاجرین، از خاک ترکیه به جزایر یونان در دریای اژه بوده است.

توافقات پیشین حکومت های اروپا برای اسکان دوباره پناهجویان در سرتاسر قاره، به کناری پرت شده است، چرا که کشورهای سرتاسر اروپا مرزهای خود را به روی پناهندگان می ببندند. تنها ۱۵۹ پناهجو از ایتالیا و یونان تغییر مکان داده شده اند، در حالی که سال قبل توافقی برای اسکان دوباره ۱۶۰ هزار پناهجو از این کشورها صورت گرفته بود.

سال پیش حملات به مسلمانان به سرعت افزایش یافت، چرا که گروه‌های راست افراطی و نئونازی به دلیل سیاست‌های تبعیض آمیز حکومت‌های اروپا جسارت بیش‌تری یافته‌اند. در نیمهٔ نخست سال ۲۰۱۵ چنین حملاتی در لندن به میزان ۴۶٫۷ درصد رشد کرده‌اند. با این حال حملات نژادپرستانه به هیچ وجه محدود به مسلمان نیست؛ گزارش‌های حاکی از حملات ضد یهودی افزایش داشته‌اند، و تخلیهٔ تبعیض آمیز کولی‌ها از سوی حکومت‌های اتحادیهٔ اروپا ادامه دارد. تبعیض وسیع نیز در کشورهای حوزهٔ دریای بالتیک علیه روس تبارها وجود دارد.

همان‌طور که «روث» خاطر نشان می‌کند، در زمینهٔ آزار و اذیت پناهندگان، امریکا نیز به اروپا پیوسته است. سال گذشته ۳۰ فرماندار امریکایی تلاش‌هایی برای جلوگیری از ورود پناهجویان سوری به ایالت‌های خود کردند، در حالی که دونالد ترامپ، پیش‌تاز فعلی جمهوری خواه، ایدهٔ ممانعت از ورود کلاً مسلمان‌ها به کشور را به سر زبان‌ها انداخته است. این گزارش اعلام می‌کند که ایالات متحده طی یک سال گذشته «گسترش سریع بازداشت مادران مهاجر و کودکانشان از امریکای مرکزی را ادامه داده است»، باید یادآوری کرد که بسیاری از این مهاجران از خشونت در کشورهای خود می‌گریزند. هرچند در گزارش اشاره نشده است، اما حکومت اوپاما ماه قبل در سال نوی میلادی زنگ دور جدیدی از اخراج‌های هدفمند کودکان امریکای مرکزی را به صدا درآورد.

این گزارش با نگرانی از تداوم حرکت به سوی گسترش سرکوب دولتی و جاسوسی از شهروندان در ایالات متحده و اروپا، آن‌هم با توجیه «خطر تروریسم»، صحبت می‌کند و ضمن اشاره به حملات تروریستی پاریس در ماه نوامبر گذشته، هشدار می‌دهد که «تجربهٔ گذشته از حملات مهم در اروپا، به این نگرانی‌ها دامن زده است که شاید ضمانت‌های حقوق بشری دوباره به اسم امنیت تضعیف شوند». طبق این گزارش، طی کم‌تر از سه ماه از حملات ژانویهٔ گذشته به «شارلی ابدو»، ۲۹۸ تن در فرانسه به جرم «ستایش تروریسم» متهم شده‌اند که دامنه‌ای «وسیع و نامعین» دارد.

در امریکا نهادهای جاسوسی از حملات سال گذشتهٔ پاریس بهره‌برداری کردند تا دوباره درخواست تعبیهٔ به اصطلاح «درِ پشتی» (Backdoor) روی سیستم‌ها و شبکه‌ها را مطرح کنند، در حالی که حمله‌کنندگان پاریس مکالمات خود را رمزنگاری نکرده بودند. و در این میان مرکز بازداشت «گوانتانامو» با وجود سال‌ها وعده‌های توخالی اوپاما به تعطیلی آن هم‌چنان باز است. و «قانون اختیارات دفاع ملی» سال گذشته، با امضای

اوباما، « محدودیت های جاری حول انتقال بازداشت شدگان به بیرون از گوانتانامو را سخت و سخت کرده است» و به این ترتیب آزادی یا انتقال بازداشتی ها را به مراتب دشوارتر می سازد.

بسیاری از بدترین موارد نقض حقوق بشر سایر کشورها در این گزارش، از سوی متحدین ایالات متحده آمریکا یا قدرت های امپریالیستی اروپا صورت گرفته اند. به عنوان مثال گزارش مذکور ضمن بحث درباره تهاجم عربستان سعودی به کشور یمن که طی آن زیرساخت های غیرنظامی این کشور به عمده هدف قرار داده شده اند، توضیح می دهد که ایالات متحده با ارائه «حمایت اطلاعاتی و لجستیکی و پرسنل» به سعودی ها، «به طور بالقوه از مسئولین مشترک نقض قوانین جنگی از سوی نیروهای ائتلاف خواهد بود». این گزارش همچنین به تداوم کمک های آمریکا به دیکتاتور مصر، «عبدالفتاح السیسی» و همین طور چشم پوشی حکومت اوباما از مواد «قانون منع استفاده از کودکان به عنوان سرباز» برای تداوم حمایت از ارتش های چندین کشور آفریقایی، اشاره می کند.

امپریالیسم جهانی تحت بهانه شیادانه «مداخله گری بشردوستانه» از جنایات جنگی بی شماری در طی یک ربع قرن گذشته توجیه کرده است. اکنون یک گروه حقوق بشری برجسته وادار می شود اعتراف کند که همین قدرت ها، مسئول موارد عمده نقض حقوق بشر در درون مرزهای خود هستند. این نه فقط نگرانی ادعایی امپریالیسم برای «حقوق بشر» را به عنوان یک شیادی افشا می کند، بلکه همچنین شاخصی است از رشد اشکال پلیسی حاکمیت در درون این کشورها که بیش از هر چیز علیه طبقات کارگر آن ها هدف گرفته شده است.

۱ فوریه ۲۰۱۶

جنگ و نابودی زیرساخت های اجتماعی در امریکا

اندره دیمن

در همان حال که مسأله بحران آب شهر «فلینت» (ایالت «میشیگان») به تیر خبری رسانه های کشور تبدیل شده است، دانشمندان و مقامات زیست محیطی پرده از حقیقت کثیفی در زندگی امریکا برداشته اند: آلودگی آب آشامیدنی به مواد شیمیایی سمی، تنها مختص به «فلینت» نیست، بلکه در سرتاسر کشور رخ می دهد.

شهرستان هایی در «لوئیزیانا» و «تگزاس» و همین طور شهرهای «بالتیمور» (مریلند)، «پیتسبورگ» (پنسیلوانیا)، «واشنگتن دی.سی.» و «بوستون» (ماساچوست) همگی گزارش دادند که شمار قابل توجهی از کودکان اساساً به خاطر آب آشامیدنی شهرداری در معرض سطوح بالایی از آلودگی سرب بوده اند.

همین هفته، سرپرست بخش تنظیم مقررات آژانس محافظت محیط زیست ایالت اوهایو، مقررات ناظر بر کیفیت آب ملی را «درهم شکسته» خطاب کرد و گفت که آن ها مقیاس حقیقی مسمومیت به سرب در شهرهای امریکا را به مراتب کم تر از آن چه هست عنوان می کنند. همان طور که «مارک ادواردز»، پژوهشگر «دانشگاه پلی تکنیک ویرجینیا» گفت: «با تردستی در آزمایش ها و اعزام سربازان گارد ملی به خیابان ها، اعلام می کنند مه فلینت دارد به وضعیت استاندارد می رسد».

اکثر لوله های آب در ایالات متحده بیش از ۱۰۰ سال عمر کرده اند؛ بسیاری از شهرها هنوز از لوله کشی ۱۰۰ درصد سربی برخوردارند.

یافتن دلایل این موضوع دشوار نیست. به گفته «اداره بودجه کنگره»، سرمایه گذاری عمومی در حمل و نقل و زیرساخت های آب، که پیش تر تا چندین دهه با کمبود بودجه رو به رو بوده است، از نقطه اوج خود در سال ۲۰۰۳ به این سو ۲۳ درصد کاسته شده است.

سال ۲۰۰۳ از این جهت اهمیت دارد که مصادف است با آغاز تهاجم حکومت بوش به عراق. «مبارزه با تروریسم» مستلزم توسعه گسترده نیروی نظامی بوده، و درست در این میان هر آن چه که مستقیماً ارتباطی به انباشت ثروت الیگارشسی مالی نداشته، با کاهش های مدام رو به رو شده است.

ویژگی واکنش دستگاه سیاسی حاکم به مسمومیت ده ها هزار نفر در شهر «فلینت» و احتمالاً میلیون ها تن دیگر در سرتاسر کشور، بی‌اعتنایی بوده است. سیاستمداران مسئول، از «ریک اسنایدر» فرماندار ایالت میشیگان گرفته تا مقامات محلی حزب دمکرات و حکومت اوباما، با لب و لوجه‌هایی آویزان، یا تظاهر می‌کنند که مسئولیت بحران را به عهده می‌گیرند یا تقصیر را به گردن دیگری می‌اندازند، بدون آن که عملاً برخوردی با مسأله بکنند.

حتی یک سیاستمدار هم در جایی یافت نمی‌شود که در واکنش به این بحران، چیزی را درخواست کند که به روشنی نیاز است: اختصاص فوری یک مبلغ نسبتاً کم به ارزش ۲۷۳ میلیارد دلار برای جایگزینی تمامی لوله‌های سربی شهرداری در امریکا (بنا به تخمین آژانس محافظت محیط زیست). این رقم معادل است با هزینه سالانه نیروی زمینی امریکا، که تنها یکی از چهار شاخهٔ نیروی نظامی ایالات متحده است. در نتیجه این که برای چنین طرح‌هایی «پول نیست»، چندان قابل پذیرش به نظر نمی‌رسد.

سیاستمداران برای اختصاص هرگونه منبع به هزینه‌های اجتماعی مو را از ماست می‌کشند، اما وقتی نوبت به نیروهای نظامی می‌رسد چنان مبالغی بدون لحظه‌ای تردید در اختیارشان گذاشته می‌شود که در مخیله هم نمی‌گنجد. چند نفر می‌دانند که نیروی نظامی امریکا بالغ بر یک تریلیون دلار به پیمانکار دفاعی خود، «لاکهید مارتین»، بذل و بخشش می‌کند تا برنامهٔ جنگنده‌های F-۳۵ خود را تأمین مالی کند؟ یا چند نفر می‌دانند که هزینه کردن یک تریلیون دلار دیگر برای «مدرنیزه کردن» زرادخانهٔ اتمی با ساختن بمب‌های اتمی کوچک‌تر با قابلیت مانور بالا هزینه می‌شود؟

همان‌طور که اوباما در جدیدترین سخنرانی‌اش دربارهٔ وضعیت کشور گفت، هزینه‌های نظامی امریکا از مجموع هشت کشور بعدی در فهرست بالاتر است. با این حال باز هم مبالغ بیش‌تری درخواست می‌شود.

«مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی» (CSIS)، ارزش طرح موسوم به «محور آسیا»ی وزارتات دفاع را تخمین زد. در چهارچوب این سیاست، سخت‌افزارهای نظامی در غرب اقیانوس آرام برای مقابله با عروج اقتصادی و نظامی چین خریداری یا منتقل شده است. در کمال تعجب می‌بینیم که گزارش CSIS به نیروی نظامی امریکا نمرهٔ رد داد و اعلام کرد که برای حفظ برتری در صورت وقوع جنگ علنی با چین، به گسترش و توسعهٔ تمامی جوانب ظرفیت نظامی امریکا در اقیانوس آرام نیاز است.

از اوایل دهه ۹۰، نیروی نظامی امریکا بر مبنای آموزه استراتژیکی عمل کرده است که به هیچ قدرت دیگری اجازه نمی دهد برتری نظامی آن را حتی در سطح منطقه ای به چالش بکشد. این بدان معنا است که ایالات متحده باید بتواند چنان نیروی نظامی عظیمی را گرد بیاورد که آن را قادر به شکست یک قدرت مهم دیگر مانند چین در یک جنگ کلاسیک در آن سوی مرزهای امریکا بکند.

این دستورالعملی است برای کشیدن شییره وجود جامعه امریکا در تلاشی دیوانه وار برای حفظ سلطه نظامی، که تنها می تواند به فاجعه برای مردم امریکا و کل دنیا ختم شود.

البته این ساده لوحانه خواهد بود که بگوییم جنگ تنها علت مشکلات اجتماعی امریکا است. چشم گیرترین مؤلفه زندگی در امریکا، هم چنان شکاف عمیق میان فقر و غنا است. با این حال عروج جنگ و میلیتاریسم، رابطه ای متقابل و ریشه ای واحد دارند.

در واکنش به انحطاط بلندمدت جایگاه جهانی سرمایه داری امریکا، طبقه حاکم امریکا از یک سو با دامن زدن به موجی از سوداگری مالی، معاملات ادغام و تصاحب شرکت ها، کاهش دستمزدها و انتقال ثروت اجتماعی از اکثریت عظیم جمعیت به جیب های خود پاسخ داد؛ و از سوی دیگر، در جستجوی استفاده از قدرت نظامی مسلط خود برای خنثی کردن پیامدهای انحطاط اقتصادی اش با ابزار زور برآمده است.

در اولویت های احمقانه و اجتماعاً مخرب طبقه حاکم امریکا، می توان به طور فشرده رابطه ناگسستگی میان جنگ و سرمایه داری را دید، و در عین حال پیوند ناگسستگی میان مبارزه برای تمامی حقوق اجتماعی طبقه کارگر و مبارزه علیه امپریالیسم را.

۲۸ ژانویه ۲۰۱۶

ریشه های بحران «فلینت» و «دیترویت»



اریک لاندن / برگردان: آرام نوبخت

افشا شدن اخباری از شهر «فلینت» واقع در ایالت «میشیگان» امریکا مبنی بر آن که هزاران خانواده کارگری و کودکانشان در معرض مسمومیت سرب قرار داشته اند، موجی از خشم را در سراسر جهان برانگیخته است.

آن چه در این شهر رخ داده است، به طور کلی روشن است؛ هرچند هنوز جزئیاتی در حال انتشار هستند. ماه آوریل ۲۰۱۴، مقامات شهر تصمیم گرفتند که پس از افزایش نرخ های وزارت آب «دیترویت»، با اتصال منبع آب آشامیدنی شهر خود به رودخانه آلوده فلینت، به میزان ۵ میلیون دلار صرفه جویی کنند. وجود سطوح بالای اسید در آب این رودخانه منجر به خوردگی لوله های سربی، فرسایش روکش معدنی محافظ و ورود سرب به آب مورد استفاده ده ها هزار نفر برای مصارف آشامیدنی، شستشو و استحمام شده است.

پیش تر ۱۰ نفر به دلیل شیوع بیماری لژیونر که احتمالاً به دلیل آلودگی آب به سرب بوده است، جان باخته اند. کودکان به طور اخص در برابر مسمومیت سرب آسیب پذیرند. آلودگی سرب می تواند تبعاتی نظیر کُما، آتاکسی،

بیماری مغزی، عقب ماندگی ذهنی، اختلال کم توجهی-بیش فعالی (ADHD)، اختلالات رفتاری و عفونت در ناحیه تناسلی را در بر داشته باشد. لطمات وارده به بدن و مغز، دائمی هستند.

هفت مایل دورتر از «دیترویت»، هزاران معلم یک «اعتصاب تمارضی»* را مستقل از و در تقابل با اتحادیه های کارگری به منظور اعتراض به وضعیت فاجعه بار نظام مدارس عمومی سازمان داده اند. مدارس عمومی دیترویت چندین دهه خالی از بودجه بوده اند، چرا که منابع لازم به سوی مدارس انتفاعی با مدیریت خصوصی جریان پیدا کرده است.

در نتیجه ۵۰ هزار دانش آموز دیترویت در مدرسی پر از موش درس می خوانند که کپک سیاه سمی، رشد قارچ، فقدان امکانات گرمایشی و ریزش ساختمان آن ها را تهدید می کند.

مقامات هر دو حزب، و در همه سطوح حکومت های ایالتی، محلی و فدرال، در فاجعه فلینت و دیترویت نقش دارند. پاسخ مقامات چیزی نبوده است جز ریختن اشک تمساح، دروغ گویی، طفره رفتن و انداختن تقصیر به گردن دیگران.

«ریک اسنایدر»، فرماندار میشیگان و سرمایه داری با خالص ثروتی به ارزش تقریباً ۲۰۰ میلیون دلار، در این وضعیت مسئولیت شخصی دارد. ایمیل هایی که روز چهارشنبه منتشر شدند، نشان می دهد که دستگاه ذی ربط او از آلودگی های فلینت اطلاع داشته، با این وجود بحران را پنهان ساخته و کل موضوع را یک «فوتبال سیاسی» خطاب کرده بوده است. «اسنایدر» همان روز در شبکه خبری «سی.بی.اسی» حضور یافت و در یک بیانیه غیرقابل باور، اعلام کرد که معلمان باید به اعتراضات خود نسبت به وضعیت مدارس پایان دهند، چرا که دارند با این کار «به کودکان آسیب وارد می آورند».

دمکرات ها- از جمله افرادی مثل «مایکل مور» و «جس جکسون» که برای مهار کردن خشم مردمی آورده شده اند- جمهوری خواهان را مقصر می دانند و نه هیچ کس دیگری را. پرزیدنت باراک اوباما در دیداری از دیترویت در روز چهارشنبه، در اتاقی مملو از بروکرات های ذوق زده اتحادیه «کارگران متحد خودروسازی» در «مرکز منابع انسانی UAW-GM» سخنرانی کرد و گفت «از آن چه که در میشیگان انجام داده ام احساس غرور می کنم» و پس از این به سراغ عبارات توخالی از این دست رفت کرد که در جریان بحران آب فلینت «اگر جای یکی از والدین بود، خیلی نگران می شدم».

اوباما با وجود ورشکستگی دیترویت در سال ۲۰۱۳-۲۰۱۴، خطاب به حضار UAW گفت «خبرهای خوشی در راه هست».

در واقع فاجعه فلینت و نابودی دیترویت در طول این ورشکستگی - که مورد پشتیبانی اوباما بود - دو روی یک فرایند واحد هستند. در طول این ورشکستگی، از حقوق و دستمزدها، مزایای بازنشستگی، زیرساخت ها و برنامه های اجتماعی کاسته شد و حتی وضعیت شهر به جایی رسید که برای پرداخت بدهی به اعتباردهندگان وال استریت به سراغ فروش آثار هنری «مؤسسه هنری دیترویت» برود. ده ها هزار خانواده با قطع برق و آب رو به رو شدند. دیترویت «از نو ساخته نشد»، بلکه بنا به منافع ثروتمندان، تجدید ساختار پیدا کرد.

مدل مدیریت بحران که اوباما در دیترویت ترویج می کرد، از سوی مقامات شهر فلینت هم به کار رفته است، و همین منجر به تصمیم کاهش هزینه ها از طریق تأمین آب از رودخانه فلینت شده است. «آژانس محافظت محیط زیست» حکومت اوباما چندین ماه از پاسخگویی به آزمایش هایی که نشان دهنده تمرکز بالای سرب در منابع آب فلینت بود سر باز زد. مبلغ ۸۰ میلیون دلاری که دیروز به عنوان کمک از سوی حکومت اوباما پیشنهاد شد، چیزی بیش از یک کمک هزینه ناچیز، آن هم برای پنهان ساختن همدستی آن ها در این جرم نیست.

به موازات این تلاش ها برای شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت، تلاش هایی نیز صورت می گیرد تا بحران میشیگان را یک موضوع نژادی جلوه دهند. دیروز در سرمقاله منتشر شده نیویورک تایمز، «چارلز بلو»، ستون نویس نشریه نوشت: «به زحمت می توان تصور کرد که این موضوع در شهری که خصوصیات جمعیتی فلینت، یعنی جمعیت اکثراً سیاهپوست و به شکل بی تناسبی فقیر را نداشته باشد، رخ بدهد».

در واقع ترکیب نژادی فلینت و دیترویت هیچ ارتباطی به مسأله ندارد. هیچ بخشی از طبقه کارگر، چه سیاه و چه سفید، چه مهاجر و چه بومی، از پیامدهای ۴۰ سال ضد انقلاب اجتماعی در امریکا ایمن نیست. دو مطالعه اخیر، یکی از سوی «نیویورک تایمز» و دیگری یک اقتصاددان برنده جایزه نوبل، نشان می دهد که کارگران سفیدپوست از وخامت شدید استانداردهای زندگی خود آسیب دیده اند. جوانان فقیر سفیدپوست، در شماری بی سابقه از مصرف بیش از حد مواد (اوردوز) می میرند. در حالی که مردان سفیدپوست مسن تر طبقه کارگر با سطوح بالایی از بیماری و خودکشی، خصوصاً به دلیل میزان مصرف مواد و الکل رو به رو هستند.

«رابرت گوردن» در کتاب ارزشمند خود با نام «ظهور و سقوط رشد امریکایی»، توضیح می دهد که متوسط درآمد ۹۰ درصد پایینی، با سقوط تند از ۳۷ هزار و ۵۳ دلار به ۳۱ هزار و ۶۵۲ دلار، «عملاً در سال ۲۰۱۳ کم تر از ۱۹۷۲ بود». گوردن با شروع از اوایل دهه ۱۹۷۰ توضیح می دهد که «یک شکاف غول پیکر میان میزان رشد درآمد واقعی ۹۰ درصد پایینی و ۱۰ درصدی بالایی توزیع درآمد، پدیدار شد».

بحران فلینت و دیترویت، پیامد اجتناب ناپذیر این انتقال عظیم ثروت، و جزئی از یک فرایند عمومی است که در سطح جهانی رخ نشان می دهد. در همه کشورهای، نیازهای اجتماعی مردم تابع انباشت مبالغ عظیم ثروت به دست ابرشرکت ها و الیگارشسی مالی است.

کارگران از آن چه در میشیگان رخ داده است، خشمگین هستند. همدردی گسترده ای در میان کارگران برای خانواده های کودکان مسموم و همین طور برای معلمان به چشم می خورد. بسیاری کارگران در حال درک این هستند که بحران، پیامد سیاست های عامدانه ابرشرکت ها و حکومت ها علیه طبقه کارگر است. رویدادهای میشیگان از پی فوران نیرومند اعتراضات کارگران خودروسازی سراسر امریکا در ماه های پایانی سال قبل فرامی رسد.

آن چه بیش از هر چیز ضروری است، این است که مبارزات مختلف کارگران بر اساس یک چشم انداز مشترک و درک منشأ بحران پیش روی کارگران، متحد و یکپارچه شوند. دلیل ریشه ای بحران، نظام اقتصادی سرمایه داری است، نظامی که در آن یک جزء ناچیز جمعیت جهان، اقتصاد را تحت کنترل دارد و خود را به بهای طبقه کارگر غنی می کند. در حالی که تریلیون ها دلار صرف جنگ می شوند، سیاست عامدانه حکومت ها، تبدیل تمامی مایحتاج زندگی به فرصت های سودآوری برای شرکت ها بوده است.

کارگران با حکومت، شرکت ها، دادگاه ها، پلیس و مطبوعات شرکت ها مواجه می شوند. کارگران به تنهایی قادر به شکست چنین نهادهای نیرومندی نیستند، بلکه قدرت طبقه کارگر به عنوان یک نیروی اجتماعی بین المللی متحد، عظیم است.

«حزب برابری سوسیالیستی»، تمامی بخش های کارگران فلینت و دیترویت را به یک نشست عمومی اضطراری در «دانشگاه ایالتی وین» در روز چهارشنبه مورخ ۲۷ ژانویه فرامی خواند. این نشست قرار است معلمان، کارگران خودروسازی، دانش جویان، جوانان و سایر بخش های طبقه کارگر را برای بحث درباره

بحران و نیاز فوری کارگران به پیشبرد استراتژی خود را گردهم بیاورد. ما از همه کارگران می خواهیم که در این نشست فوق العاده شرکت کنند.

۲۲ ژانویه ۲۰۱۶

* اعتصاب تمارضی (Sickout)، اعتراضی است به شکل غیبت از حضور در محیط کار به بهانه بیماری است، تا به این ترتیب مشکلات قانونی یا مواد ضد اعتصاب دور زده شود.

بخت آزمایی و سرخوردگی اجتماعی در امریکا



اندره دیمن

«این شیدایی، که عموماً هم محکوم می شود، هرگز آن طور که باید بررسی نشده. هیچ کس درک نکرده که این افیون فقرا است. آیا بخت آزمایی، این قدرترین افسونگری جهان، به امیدهای جادویی دامن نزد؟ چرخش رولت قمار که جلوه ای از پشته های طلا و لذت ها را به قماربازان نشان داد، بیش تر از برق یک صاعقه به طول نینجامید؛ در حالی که بخت آزمایی، نور خیره کننده و باشکوه صاعقه را به پنج روز تمام گسترانید. کجاست آن نیروی اجتماعی که امروز در ازای چهار سکه نا قابل بتواند تو را پنج روز شادمان کند و، دست کم در خیال، تمام لذت های تمدن را به تو ارزانی دارد؟» (بالزاک، «گوسفند سیاه»، ۱۸۴۲)

مجموع جوایز بخت آزمایی «پاوربال» امریکا، به رقم حیرت آور ۸۰۰ میلیون دلار رسیده است، چرا که در قرعه کشی روز چهارشنبه هیچ کسی برنده نشد. در دور فعلی، که روز دوم دسامبر آغاز شد، بالغ بر ۴۳۱ میلیون بلیت به فروش رسیده، رقمی که به طور قابل توجی بیش از جمعیت امریکا است.

به فروشگاه های کوچک امریکا که سر می زنید، کارگرانی از هر سن و نژاد را می بینید که در صف های خرید بلیت انتظار می کشند. با دور فعلی بخت آزمایی، این صفوف طولانی تر از هر زمان دیگری هستند. مردم امریکا سالانه بیش از ۷۰ میلیارد دلار صرف خرید بلیت های بخت آزمایی می کنند. سال گذشته در «ویرجینیای غربی»، دومین ایالت فقیر امریکا، هر فرد به طور متوسط ۶۵۸ دلار و ۴۶ سنت بابت بلیت های بخت آزمایی پرداخت کرد.

شرکت کنندگان در مسابقه «پاوربال»، موقع خرید بلیت ها شش رقم تصادفی انتخاب می کنند؛ درصد معینی از فروش، به جایزه اختصاص پیدا می کند. اگر هیچ بلیت برنده ای به فروش نرود، مجموع جوایز وارد دور بعدی می شود.

مبلغ بخت آزمایی های «پاوربال» و «مگا میلیون» هر سال رو به رشد بوده است. جایزه امسال از جوایز ۶،۶۵۶ میلیون دلاری سال ۲۰۱۲، ۳۹۰ میلیون دلاری سال ۲۰۰۷ و ۳۶۳ میلیون دلاری سال ۲۰۰۰ سبقت گرفته است. میزان جوایز با نسبت مستقیم به فروش بلیت ها رشد کرده است.

برگزاری برنامه های ایالتی قماربازی نظیر «پاوربال»، چیزی است که هم دمکرات ها و هم جمهوری خواهان به عنوان راهکاری برای جبران کمبود بودجه ایالتی ترویج می کنند؛ این در حالی است که سیاستمداران از یک سو از مالیات بر شرکت ها و افراد ثروتمند می زنند، و از سوی دیگر برنامه های اجتماعی را تکه و پاره می کنند. از منظر درآمدهای حکومت، بخت آزمایی ها و کازینوها چیزی بیش از مالیات های نزولی پنهانی نیستند، مالیات هایی که پول را متناسب با رشد فلاکت اجتماعی از فقرا می مکند.

رونق بخت آزمایی، پدیده ای جهانی است. سال ۲۰۱۴، فروش بلیت های بخت آزمایی ۹،۹ درصد در سطح جهانی رشد کرد، در حالی که همین رقم در سال ۲۰۱۳، ۴،۹ درصد بود.

«کیت سویینی»، استاد روانشناسی، خاطر نشان کرده است که فروش بخت آزمایی ها زمانی رشد می کند که مردم کنترلی روی زندگی و به خصوص بر وضعیت اقتصادی خود ندارند. به گفته او «این حس کنترل بر خود، برای رضایت روانی بسیار مهم است».

دلیل این که کارگران احساس می کنند کنترلی روی زندگی خود ندارند، ساده است. طبق یک پژوهش اخیر در سایت «Bankrate»، بیش از نیمی از مردم امریکا فاقد پول نقد کافی برای پوشش هزینه غیرمترقبه ۵۰۰ دلار به بالا (تقریباً بهای ۴ حلقه لاستیک ماشین با برند معروف) هستند.

نزدیک به ۹۲ درصد مردم امریکا، پس اندازهایی کمتر از ۱۰۰۰ دلار دارند، ۲۱ درصد، فاقد هرگونه پس اندازی هستند. اکثر امریکایی ها در وضعیتی هستند که با پیش آمدن یک هزینه اضطراری درمانی یا یک دوره بیکاری، به لحاظ مالی خانه خراب می شوند.

با وجود سر و صدای کاخ سفید درباره «بهبود اقتصادی»، وضعیت مالی واقعی اکثر خانوارهای امریکا به مراتب تر و خیم تر از دوره پیش از بحران مالی و رکود سال ۲۰۰۸ است. طبق مطالعه جدید «مؤسسه پژوهشی پیو»، در سال ۲۰۱۳، امریکایی ها تقریباً ۴۰ درصد فقیرتر از سال ۲۰۰۷ بودند. در همان حال که بخش بزرگی از سقوط ثروت خانوارها را می توان به ترکیدن حبات مسکن نسبت داد، کاهش دستمزدها و بیکاری گسترده مزمن نیز نقش مهمی ایفا کرده اند.

طبق پژوهش اخیر بانک مرکزی درباره منابع مالی مصرف کنندگان، درآمد سالانه یک خانواده متوسط امریکایی، طی شش سال بین ۲۰۰۷ و ۲۰۱۳، به میزان ۱۲ درصد یا ۶۴۰۰ دلار کاهش یافت. سهم بزرگی از این سقوط، در دوره به اصطلاح بهبود، تحت نظارت حکومت اوباما رخ داده است.

امریکا علاوه بر فقیرتر شدن، به لحاظ اقتصادی بیش از پیش قطبی شده است. طبق پژوهش «مؤسسه پیو»، برای نخستین بار در بیش از چهار دهه، «خانوارهایی با درآمد متوسط» دیگر اکثریت جامعه امریکا را تشکیل نمی دهند. در عوض اکثریت خانوارها به لحاظ درآمدی یا پایین هستند یا بالا. «مؤسسه پیو» یافته های خود را در جامعه امریکایی، «یک چرخش جمعیت شناسی که می تواند نشان از یک نقطه تحول باشد» نامید.

روزنامه «امریکای امروز» در نظری پیرامون جایزه بخت آزمایی این ماه، پرسید «آیا بخت آزمایی، رؤیای جدید امریکایی است؟». این مشاهده حقیقی تر از آن چیزی است که نویسندگان تمایل داشتند. برای کارگران امریکایی، «رؤیای امریکایی» یک شغل باثبات و تملک خانه، بیش از پیش دارد غیرقابل تحقق می شود.

به دنبال ۱۰ میلیون مورد مصادره بانکی منزل در دوره بحران مالی، نرخ مالکیت منزل در امریکا به پایین تر سطح خود در طی دو دهه رسید، و برای خانوارهای جوان، نرخ مالکیت خانه در پایین ترین سطح از دهه ۱۹۶۰ به این سو است.

برای ده ها میلیون تن از فقرای امریکا، و بیش از ۱۰۰ میلیون نفری که در آستانه فقر هستند، رؤیای برنده شدن در بخت آزمایی، جایگزین «رؤیای امریکایی» داشتن یک زندگی شایسته شده است. یک بلیت بخت آزمایی، فرصتی است برای فرار به یک دنیای خیالی، جایی که پول نگرانی و اضطراب دائمی نیست؛ جایی که کسی با تحقیر و قلدری کارفرمایانی رو به رو نمی شود که درآمدها متناسب با میزان بی کفایتی شان است. بخت آزمایی همان طور که بالزاک به خوبی توصیف کرد، «افیون فقرا» است.

مارکس با استفاده از همین عبارت برای توصیف مذهب، نوشت که «خوشحالی توهمی مردم» با مسکن مذهب، در واقع اعتراضی خاموشی و «خواست خوشحالی واقعی آن ها» است. این شرایط غیرقابل تحمل اجتماعی، توده های مردم را به جستجوی یک بلیت بخت آزمایی و خواهد داشت که آنان را به سوی مبارزت انقلابی می کشاند.

۹ ژانویه ۲۰۱۶

سال ۲۰۱۶: گسترش عملیات نظامی امریکا در جهان

توماس گایست

سال ۲۰۱۵، به عنوان سال گسترش جنگ افروزی و میلیتاریسم جهانی به یاد خواهد ماند. این سال با بحث هایی دربارهٔ احتمال «جنگ تمام عیار» علیه روسیه بر سر بحران اوکراین آغاز شد، شاهد تحریکات جدید علیه چین در دریای جنوب چین بود، و اکنون نیز در بحبوحهٔ شدت یافتن جنگ های اروپا و امریکا در عراق و سوریه، و گسترش تنازعات به یمن، لیبی و سایر بخش های آفریقا، به پایان می رسد.

قدرت های امپریالیستی مصمم اند که سال ۲۰۱۶ را به سالی به مراتب خونین تر و خطرناک تر تبدیل کنند. آلمان و ژاپن علناً در حال حرکت دوباره به سوی میلیتاریسم هستند، و از این رو حکومت های این دو در جستجوی سفیدکاری و توجیه منطقی جنایاتی هستند که در عصر جنگ جهانی دوم رخ داد. تمامی قدرت های امپریالیستی از حملات تروریستی اخیر در پاریس و «سن برناردینو» (کالیفرنیا) بهره برداری کرده اند تا مردم و اقتصاد خود را درگیر تدارکات جنگی کنند.

خطرناک ترین فاکتور، تحرک ایالات متحده برای سلطهٔ جهانی است. تقریباً کشوری نیست که اثری از دست های امریکا در آن نباشد؛ ترور با هواپیماهای بی سرنشین، عملیات نیروهای ویژه و شبکه ای از پایگاه ها و توافقات نظامی با هدف استقرار سلطهٔ نظامی بی رقیب بر سیارهٔ ما، و حتی فضای مجازی و جو زمین.

اما طرح های بیش تری در کار هستند. روزنامهٔ «نیویورک تایمز» طی مقاله ای در روز دوشنبه اشاره کرد که واشنگتن مشغول تدارک برای گسترش سیستم پایگاه های جهانی خود است، آن هم از طریق اضافه کردن یک «شبکهٔ وسیع تر که پنتاگون در سر می پروراند»؛ این شبکه، دست کم شامل چهار «قطب» (Hub) جدید برای «نیروهای ویژه» و پایگاه های جدید متعدد موسوم به «اسپوک» (Spoke) خواهد بود.

به گزارش مقامات پنتاگون، شبکهٔ تکاوران امریکا در منطقهٔ اوراسیا و آفریقا متمرکز خواهد بود، اما از نظر وسعت و قلمرو، جهانی محسوب می شود. در بین پایگاه های جدید، تأسیساتی دائمی در افغانستان دایر می شود که به عنوان «قطبی برای سربازان عملیات ویژه و مأمورین سرویس اطلاعاتی در سرتاسر آسیای مرکزی و جنوبی» عمل خواهد کرد.

کارنامهٔ یگان‌های ویژهٔ آمریکا، که از سال ۲۰۰۱ به عنوان طلایه دار به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» ظاهر شده‌اند، ماهیت مهلک تشدید جنگ تکاوران را روشن می‌کند. نیروهای ویژهٔ آمریکا از این مجوز عمومی برخوردار شده‌اند که در هر گوشهٔ جهان، با نقض کامل قوانین بین‌المللی، به خشونت و آسیب‌رسانی دست بزنند. بنا به تخمین‌های متغیر منابع رسانه‌ای آمریکا، هم‌اکنون هزاران نفر از تکاوران آمریکا بین ۸۵ تا ۱۳۰ کشور جهان فعال هستند.

بسط شبکهٔ «نیروهای ویژه»، تنها یک مؤلفه از گسترش وسیع‌تر و استراتژیک نظامی‌گری واشنگتن است. سازندگان سلاح در آمریکا مشغول همکاری با حکومت هستند تا منابع هنگفتی از تسلیحات را به حکومت‌های متحد و نیروهای نیابتی خود انتقال دهند؛ به همین دلیل است که فروش تسلیحات امریکایی طی سال‌های اخیر به طور سرسام‌آوری رو به صعود بوده است. بنا به گزارشی که هفتهٔ گذشته کنگرهٔ آمریکا منتشر کرد، در سال ۲۰۱۴، کل فروش تسلیحات آمریکا با ۱۰ میلیارد دلار جهش، به رقم ۳۵ میلیارد دلار رسید، و این به ابرشرکت‌های آمریکا امکان داده است که بر ۵۰ درصد بازار سلاح جهانی کنترل داشته باشند.

تشدید تحرکات به سوی بازتقسیم جهان، بر هر نقطه از دنیا تأثیر داشته است.

اروپا

واشنگتن در تدارک برای جنگ علیه روسیه، مشغول استقرار تجهیزات نظامی و اعزام نیرو، «مشاورین» و مربیان نظامی به سرتاسر اروپا است.

نیروی زمینی ارتش آمریکا ضمن اعزام یک تیپ تماماً زرهی دیگر به این قاره، همراه با خودروهای جنگی پیاده‌نظام و سایر سلاح‌های سنگین و همین‌طور یک لشکر کامل نیروی زمینی به منظور انجام عملیات مشترک با ناتو و ارتش‌های اروپا، قرار است تعداد تانک‌هایی را که به اروپا اعزام کرده است دو برابر کند.

در اوکراین، نیروهای ارتش آمریکا در حال آموزش پنج‌گردان از نیروهای پایور هستند، و «نیروهای ویژهٔ آمریکا» نیز مشغول مشارکت با ارتش اوکراین برای توسعهٔ واحدهای تکاوری اوکراین.

آسیا-اقیانوسیه

کره جنوبی، که به عنوان یک منطقه عملیاتی برای تدارکات جنگی امریکا علیه چین برگزیده شده است، با خرید سلاح های ساخت امریکا به ارزش تقریبی ۸ میلیارد دلار مهم ترین واردکننده تسلیحات امریکا در سال ۲۰۱۴ بود.

در ماه دسامبر، حکومت اوپاما فروش ۱٫۸ میلیارد دلار سلاح به تایوان را، شامل کشتی های جنگی مورد استفاده پیشین نیروی دریایی امریکا و تعدادی سیستم موشکی، تصویب کرد. این فروش، نخستین انتقال سلاح به تایوان در طی چند سال گذاشته بود و به روشنی با هدف تحریک پکن صورت گرفت.

در اقیانوسیه، برنامه نیروی زمینی امریکا موسوم به «معابر اقیانوسیه» (Pacific Pathways)، در حال هماهنگی عملیات مشترک با ارتش های آسیا-اقیانوسیه است. در طول سال ۲۰۱۵، این برنامه شاهد برگزاری رزمایش های مشترک با واحدهایی از استرالیا، اندونزی، ژاپن، فیلیپین، مالزی، مغولستان، کره جنوبی و تایلند بود.

خاورمیانه

خریداران مهم سلاح های امریکایی در سال ۲۰۱۴، شامل رژیم های به غایت ارتجاعی عربستان سعودی و قطر می شد که هر یک به ترتیب موشک های ضد تانک TOW به ارزش ۴ میلیارد دلار و تسلیحات امریکایی به ارزش ۹٫۸ میلیارد دلار خریداری کردند. قطر، پشتیبان اصلی نیروهای اسلام گرای سوریه در جنگ داخلی مورد حمایت امریکا در این کشور علیه اسد است.

ایالات متحده، پیشتاز تجزیه جدید امپریالیستی کل منطقه بوده است؛ بریتانیا، فرانسه و آلمان در آستانه پایان سال ۲۰۱۵ برای جنگ های عراق و سوریه سر و دست می شکنند، و عربستان سعودی نیز جنگ مورد پشتیبانی امریکا در یمن را هدایت می کند.

آفریقا

طی سال های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴، کل فروش تسلیحات به آفریقا- به خصوص در مناطق نفت خیز- نسبت به دوره پنج ساله پیشین به میزان ۵۰ درصد افزایش یافت. کامرون و نیجریه، که در حال همکاری با مداخلات رو به رشد امریکا در آفریقای غربی به اسم «مبارزه با بوکو حرام» هستند، از جمله مهم ترین واردکنندگان سلاح

بودند. تدارکاتی برای عملیات نظامی دوباره در لیبی در دستور کار است. این در حالی است که جنگ ایالات متحده- ناتو که منجر به سرنگونی و قتل معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ شد، این کشور را نقداً به ویرانه مبدل کرده است.

فضای مجازی و جو زمین

حتی فضای مجازی و جو زمین هم از تحرکات نظامی به رهبری امریکا مستثنی نیست. در ماه نوامبر، امریکا یکی از چهار کشوری بود که علیه قطعنامه سازمان ملل با عنوان «منع تعبیه سلاح در جو زمین» رأی دادند، در حالی که بیش از ۱۲۰ کشور عضو، از این قطعنامه حمایت می کردند. اوایل امسال، «رابرات وُرک»، معاون وزیر دفاع امریکا در مراسم معارفه خود، طرح های پنتاگون را برای اعزام سلاح های فضایی ترسیم کرد که به ادعای وُرک برای تضمین سلطه نظامی بر روسیه ضروری هستند.

تجربه حکومت اوپاما، ناممکن بودن مبارزه با جنگ امپریالیستی در بیرون از مدار مبارزه با نظام سرمایه داری و تمامی نمایندگان سیاسی آن را نشان می دهد. پرزیدنت اوپاما که سال ۲۰۰۸ به عنوان یک کاندیدای ضد جنگ روی کار آمد و خود را مخالف جنگ عراق و پادزهر میلیاریسم حکومت بوش معرفی می کرد، خود ناظر بر تشدید جنگ در افغانستان، جنگ های «تغییر رژیم» در لیبی و سوریه و یک جنگ جدید در عراق بوده است.

صحبت های اوپاما درباره پایان دادن به جنگ در افغانستان، با تصمیم او برای حفظ هزاران سرباز امریکایی در این کشور و طرح های ایجاد پایگاه های دائمی امریکا در آن جا افشا شده است. تمامی وعده های او مبنی بر «پایان اعزام سربازان نیروی زمینی» یا این که دیگر «هیچ پوتینی در میدان جنگ» عراق و سوریه جای نخواهد ماند، به عنوان دروغ افشا شده اند.

شکاف هایی که در درون نخبگان حاکم و دولت امریکا بر سر سیاست خارجی و نظامی وجود دارد، به تمرکز و روش های امریکا برای سلطه بر قلمرو و ذخایر جهان بازمی گردد؛ به طوری که «کاخ سفید» اوپاما خواهان تمرکز بر مبارزه با چین است، و مخالفین او خواهان بکارگیری بیش تر سربازان و تسلیحات برای تبدیل

خاورمیانه به عملاً مستعمره آمریکا. اما در این دستگاه سیاسی و شرکت های آمریکا، یا در هر یک از دو حزب بزرگ سرمایه در این کشور، اثری از «جناح حامی صلح» نیست.

یک روی بحران جهانی، لغزیدن به سوی یک جنگ نوین جهانی است. و روی دیگر، تکامل مبارزات انقلابی طبقه کارگر. منابع فراوانی به ویرانی و جنگ تخصیص داده می شوند، در حالی که بخش های رو به رشدی از جمعیت آمریکا، با فقر دست به گریبان اند و وادار به مبارزه برای ابتدایی ترین مایحتاج خود نظیر مسکن، آموزش، بهداشت و درمان و تغذیه می شوند.

مبارزه با جنگ تنها بر بنیان بسیج مستقل طبقه کارگر در ایالات متحده آمریکا و جهان علیه امپریالیسم و حول یک برنامه انقلابی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی ممکن است.

۲۹ دسامبر ۲۰۱۵

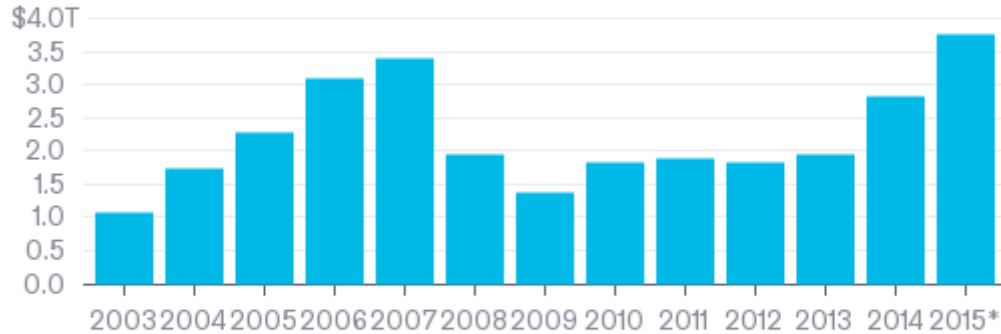
<https://www.wsws.org/en/articles/2015/12/29/pers-d29.html>

رشد ادغام‌ها؛ الیگارش‌ی مالی و امپریالیسم

The Year of The Deal

Pfizer-Allergan would provide a big boost to the 2015 merger tally, which is already on pace to set a new record.

■ Global M&A volume in U.S. dollars



Source: Bloomberg

*Assumes Pfizer-Allergan deal and extrapolates annualized volume estimate.

BloombergView

اندره دیمن

مطابق با گزارش‌های مطبوعاتی روز پنج‌شنبه، شرکت‌های داروسازی «آلرگان» و «فایزر» در مراحل پیشرفته گفتگوها پیرامون ادغام و تشکیل بزرگ‌ترین شرکت داروسازی جهان هستند؛ این غول داروسازی، به ارزش ۳۳۰ میلیارد دلار، در ایرلند مستقر خواهد شد و تقریباً هیچ‌گونه مالیات بر درآمدی نخواهد پرداخت.

این ادغام، که تاکنون بزرگ‌ترین ادغام در سال جاری بوده است، تنها اخیرترین مورد در موجی از ادغام و تملیک شرکت‌ها است؛ موجی که گمان می‌رود سال ۲۰۱۵ را رکورددار تصاحب شرکت‌ها کند، و از حجم معاملات ادغام و تملیک به ارزش ۳,۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷، یعنی یک سال پیش از سقوط وال استریت، سبقت بگیرد.

بیانیه «آلرگان - فایزر» یک روز پس از آن منتشر شد که زنجیره داروسازی «وال گرینز» طرح‌هایی را برای خرید رقیب خود «رایت‌اید» طی توافقی به ارزش ۱۷,۲ تریلیون دلار، اعلام داشت. ماحصل این ادغام، شرکتی

خواهد بود که ۴۱ درصد بازار داروی ایالات متحده را تحت کنترل خواهد داشت، در حالی که رقیب آن، «سی وی اس»، ۵۸ درصد باقی را به دست خواهد گرفت. تمامی دیگر شرکت‌ها مجموعاً تنها ۰٫۶ درصد از این بازار را در اختیار خود خواهند گرفت.

این تنها جدیدترین مورد از ادغام شرکت‌های بخش بهداشت و درمان است. سال جاری شاهد خرید ۵۴٫۲ میلیارد دلاری شرکت بیمه «سیگنا» از سوی رقیب آن «آنتم»، و همین‌طور تصاحب ۳۷ میلیارد دلاری «هیومن» به دست «ایتنا» بود. در نتیجه این ادغام، پنج تا از بزرگ‌ترین شرکت‌های بیمه سلامتی ایالات متحده، طی چند هفته به سه شرکت تبدیل شدند.

انگیزه مرکزی ادغام‌های «والگرینز-رایت‌اید» و «آلرگان-فایزر»، افزایش قدرت قیمت‌گذاری از طریق اعمال انحصار بیش‌تر بر بازار بود. تبدیل بازار دارویی امریکا به انحصار دوجانبه، تأثیر بسزایی در صعود بهای پرداختی مصرف‌کنندگان دارو خواهد داشت.

رشد انحصار در بخش بهداشت و درمان، منجر به آن شده است که هزینه‌های این حوزه در ایالات متحده سر به فلک بکشد. در سال ۲۰۱۳، یعنی آخرین سالی که داده‌های آن موجود است، بهای داروهای تجویزی با برترین برند، ۱۲٫۹ درصد افزایش یافت، یعنی هشت برابر سریع‌تر از نرخ تورم.

این ادغام‌ها، نه فقط سلامت اقتصادی و «پویایی» اقتصادی را نشان نمی‌دهند، که برعکس انعکاس دهنده گنبدگی اقتصادی در قلب سرمایه‌داری جهانی هستند. ثبت رکورد ادغام‌ها در سال ۲۰۱۵، شانه به شانه پایین‌ترین سطح رشد اقتصادی جهانی از سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ پیش می‌رود.

این ادغام‌ها، در نگاه نخست واکنش ابرشرکت‌ها به وضعیت کاهش تقاضا در میانه یک رکود اقتصادی و سقوط درآمدهای کارگران است، در حالی که وال استریت این شرکت‌ها را برای پرداخت هر چه بیش‌تر به سرمایه‌گذاران ترغیب می‌کند.

سیاست‌های بانک‌های مرکزی جهانی، به رهبری «فدرال رزرو»، که نرخ‌های بهره را نزدیک به صفر نگاه داشته و تریلیون‌ها دلار را از طریق خرید اوراق قرضه یا همان سیاست «تسهیل کمی» (QE) تزریق کرده‌اند، موج ادغام‌ها را همراه با بازخرید سهام و سایر فعالیت‌های تماماً انگلی، تسهیل کرده‌اند.

ابشرکت های مهم به جای استفاده از این منابع مالی تزریق شده به سیستم مالی در جهت سرمایه گذاری مولد، روی حجم عظیمی از پول نقد تلنبار شده به میزان ۱,۴ تریلیون دلار نشسته اند، و از این مبالغ برای بازخرید سهام (افزایش بیش تر بهای سهام و پُرتفوی ثروتمندان و ابرثروتمندان)، بالا بردن دستمزد مدیران رشد و انجام ادغام و تملیک استفاده می کنند.

ادغام ها، در همان حال که سودهای سرشاری برای سرمایه گذاران و پرداخت های هنگفتی به مدیران اجرایی شرکت ها ایجاد می کنند، عموماً به اخراج های دسته جمعی، کاهش حقوق و دستمزدها، افزایش سرعت کار و تعطیلی کارخانجات و خرده فروشی ها می انجامند. چنین طفیلی گری مالی، فرایندی است که سرمایه مالی طی آن با بلعیدن نیروهای مولد جامعه سودهای خود را بالا می برد.

هرچند این فرایندها به دنبال سقوط مالی سال ۲۰۰۸ شتاب گرفته اند، اما تا چندین دهه در جریان بوده اند که نتیجه آن فاجعه اجتماعی برای بخش های به مراتب گسترده تری از طبقه کارگر بوده است؛ میلیون ها کارگر امریکایی به وضعیت تنگدستی و افلاس شدید تنزل پیدا کرده اند، به طوری که ۴۰ درصد از آنان کم تر از ۲۰ هزار دلار در سال درآمد دارند.

فلاکت اجتماعی خفت بار، همراه است با سطوح حیرت آور ثروت. به عنوان تنها یک مثال، مدیر صاحب نفوذ گروه سرمایه گذاری «سیتادل» در شیکاگو، که سال قبل ۱,۳ میلیارد دلار درآمد داشت، اکنون در زمینه املاک ریخت و پاش مالی دارد، و تقریباً ۳۰۰ میلیون دلار برای خرید املاک در سه شهر ولخرجی می کند، از جمله خرید سه طبقه کامل از آسمان خراش در حال ساخت واقع در «۲۲۰ سنترال پارک ساوث» با پرداخت ۲۰۰ میلیون دلار که رکوردی برای املاک شهر نیویورک است.

حیات اقتصادی و سیاسی در ایالات متحده آمریکا و البته سرتاسر جهان، زیر سلطه یک الیگارشی انگلی و دیوانه پول قرار دارد که «گریفین» تجسم آن است. سیاست های بانک های مرکزی جهان و حکومت های سرمایه داری، تنها هدف خود را محافظت و افزایش ثروت این نخبگان مالی و پشتیبانی از تاراج ذخایر بشر در سرتاسر جهان به دست آن ها برای دارایی های شخصی شان، تأیین کرده است.

این ها همان خصوصیتی است که انقلابی و تئوریسین روس، ولادیمیر لنین، در مرحله ای به مراتب اولیه تر تکامل آنان تشخیص داده بود. لنین در شاهکار خود، «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۷)

توضیح داد که گرایش به سوی طفیلی‌گری مالی، انحصار، دیکتاتوری و جنگ، صرفاً نتیجه سیاست‌های ذهنی انتخابی رهبران سیاسی نیست، بلکه تجلی‌گرایش‌های بنیادی سرمایه‌داری در دوره انحطاط و بیماری آن است.

لنین نوشت: «ارتجاع سیاسی در هر لحظه، یک خصلت امپریالیسم است»، که با «فساد، رشوه در مقیاس کلان و تمامی اشکال شیادی» تعریف می‌شود. سلطه بانک‌ها بر تمامی جوانب حیات اجتماعی، تجلی سیاسی خود را در فرسایش حقوق دمکراتیک در داخل کشور می‌یابد. «سرمایه مالی، برای سلطه و نه آزادی تقلا می‌کند».

بین خصلت جنایتکارانه این اشرافیت مالی و خصلت جنایتکارانه سرمایه خارجی، پیوندی وجود دارد. جنگ در داخل علیه کارگران امریکا، بازتاب آینه وار از جنگ‌های غارتگرانه‌ای است که امریکا علیه مردم خاورمیانه و آفریقا به راه انداخته است. نخبگان مالی، که عادت داشتند برای به جیب زدن میلیاردها دلار پول دست به قماربازی سوداگرانه بزنند، اکنون به سوی «خطر کردن» ژئوپلتیک و بی‌پروایی مرگ بار در سیاست بین‌المللی خود گردش می‌کنند.

اما نتیجه تئوری لنین، که در تاریخ قرن‌های ۲۰ و ۲۱ به اثبات رسیده، این است که امپریالیسم، عصر نه فقط ارتجاع و جنگ، که همین‌طور انقلاب است. اکنون، همان‌طور که خصوصیات بنیادین سرمایه‌داری خود را به عریان‌ترین شکل ممکن نشان می‌دهند، متعاقباً تشدید تضادهای طبقاتی ناگزیر به طغیان‌های انقلابی خواهد انجامید.

۳۰ اکتبر ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/10/30/pers-o30.html>

گنبدی در قلب اقتصاد امریکا



نیک بیمز

در میانه تداوم رکود اقتصادی اروپا، تا جایی که تولید منطقه یورو هم چنان پایین تر از سطح سابق آن در سال ۲۰۰۷ است، و در شرایط آهستگی رشد چین و بازارهای به اصطلاح «نوظهور»، ایالات متحده اغلب به عنوان یک «نقطه روشن» در اقتصاد سرمایه داری جهانی تصور می شود.

اما با در نظر داشتن داده های اخیر وزارت بازرگانی، اقتصاد امریکا، با گذشت بیش از شش سال از زمان پایان رسمی رکود بزرگ در سه ماهه دوم سال ۲۰۰۹، در هر وضعیتی هست به جز قرار داشتن در مسیر بهبود.

طبق یافته های وزارت مذکور، اقتصاد با نرخ سالانه ۲,۳ درصد در سه ماهه دوم سال ۲۰۱۵ رشد داشت. ارقام سه ماهه نخست، مورد تجدیدنظر قرار گرفت و به این ترتیب رشد اقتصادی از انقباض ۰,۲ درصدی، به انبساط ۰,۶ درصدی مبدل شد. اما این نتایج ظاهراً بهتر برای سه ماهه نخست، زمانی به حاشیه می رود که بدانیم سایر داده ها پس از تجدیدنظر نشان می دهند که موج تشنج حاصل از بحران مالی ۲۰۰۸، تأثیری به مراتب مهم تر از آن چه سابقاً گمان می رفت در بر داشته است.

به گفته «وال استریت ژورنال»، «تجدیدنظر در داده هایی که به بیش از سه سال پیش بازمی گردد، نشان می دهد که رونق - اگرچه ضعیف ترین رونق از زمان جنگ جهانی دوم - به مراتب وخیم تر از آن چیزی بود که

گمان می رفت. تولید ناخالص داخلی به طورمتوسط با نرخ سالانه ۲ درصد طی سال های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴ افزایش داشت که این ۰,۳ واحد درصد پایین تر از تخمین های قبلی بود». این روزنامه خاطر نشان کرد که هرچند رشد نیمه نخست سال به یمن تجدیدنظر در داده های این سه ماهه بهتر از پیش بینی های سابق بود، اما «رشد اقتصادی تاکنون به مراتب آهسته تر از رشد سست نیمه نخست سال قبل و به مراتب پایین تر از آهنگ کل بهبود بوده است».

در آن چه که سیکل های تجاری «نرمال» سابق محسوب می شود، رشد اقتصادی زمانی می توانست شتاب بگیرد که بنگاه ها با انتظار رونق بازارها و فرصت های سودآوری بیش تر، دست به سرمایه گذاری بزنند. اما این مکانیسم دیگر عمل نمی کند. سرمایه گذاری شرکت ها که زمانی محرک رشد بود، اکنون در حال تبدیل به بازدارنده آن است.

داده های تولید ناخالص داخلی نشان می داد که سرمایه گذاری پایین تر شرکت ها، عملاً از رشد در سه ماهه دوم کاست. برای نخستین بار از سال ۲۰۱۲ چنین اتفاقی رخ داده بود. سرمایه گذاری ثابت در بخش غیرمسکن، که شامل هزینه روی نرم افزار، تحقیق و توسعه، و همین طور تجهیزات جدید و ساختمان کارخانه می شود، در قیاس با رشد ۱,۶ درصد سه ماهه نخست، ۰,۶ درصد سقوط کرد.

به نظر می رسد یکی از دلایل مستقیم این امر، کاهش سرمایه گذاری در بخش انرژی به دلیل سقوط تند قیمت نفت در طی یک سال گذشته باشد. اما آهستگی سرمایه گذاری امریکا اهمیت برجسته تری دارد. به این معنا که خود جزئی از یکی از روندهای قابل توجه در اقتصاد جهانی در کلیت آن است، یعنی ناتوانی سرمایه گذاری در اقتصاد واقعی برای بازگشت به سطوح سابق خود تا پیش از سال ۲۰۰۸.

صندوق بین المللی پول طی گزارش «چشم انداز اقتصادی جهانی» در ماه آوریل گذشته نوشت: «سرمایه گذاری ثابت خصوصی در اقتصادهای پیشرفته، به شدت طی دوره بحران مالی جهانی منقبض شد و از آن زمان تاکنون شاهد بهبودی جزئی بوده است». طی سال های پس از ۲۰۰۸، سرمایه گذاری تقریباً ۲۵ درصد در قیاس با پیش بینی های قبل از بحران کاهش داشته است. هرگز چنین چیزی در رکودهای سابق دوره پسا جنگ دیده نشده است، و این نشان می دهد که آن چه در سال ۲۰۰۸ آغاز شد، نه تغییر در سیکل اقتصادی، بلکه فروپاشی ابتدایی ترین فرایندهای اقتصاد سرمایه داری بوده است.

همین گرایش را می توان در داده های دستمزد دید. نرخ های دستمزدها در ایالات متحده آمریکا، به همراه سایر اقتصادهای اصلی، تقریباً راکد هستند. آخرین ارقام وزارت کار آمریکا نشان می دهد که طی سه ماهه دوم، هزینه های اشتغال تنها ۰,۲ درصد بالا رفت که کمترین افزایش از ۱۹۸۲ محسوب می شود. سپس ایالات متحده آمریکا در بحبوحه عمیق ترین رکود از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ قرار گرفت. ارقام کنونی با این حال در ششمین سال از یک به اصطلاح بهبود اقتصادی به ثبت رسیده اند. هرگز چنین چیزی در تاریخ اقتصادی پیشین مشاهده نشده است.

داده ها روشن می کند که دستمزد پایین، به هیچ رو یک خصلت تصادفی در اقتصاد آمریکا نیست، بلکه جزء ثابت و دائمی آن است. مضاف بر این، این گرایش های اقتصادی عمده به دنبال برنامه حکومت اوپاما برای «تجدیدساختار» صنعت خودرو در سال ۲۰۰۹ و آغاز تعمیم دستمزدهای پایین به کل اقتصاد آمریکا، تقویت شده است.

کاستن از سرمایه گذاری و دستمزدها - دو محرک کلیدی اقتصاد واقعی - در نقطه مقابل دنیای مالیه قرار دارد. شاخص های بورس آمریکا پس از رسیدن به پایین ترین نقاط خود، دستخوش رونق شده و سه برابر افزایش داشته اند. این نتیجه سفته بازی مالی با عرضه پول بسیار ارزان از سوی بانک مرکزی آمریکا است که نرخ بهره استاندارد خود را به مدت تقریباً هفت سال در سطح صفر یا نزدیک به آن نگاه داشته است.

تئوری رسمی پشت سیاست نرخ بهره پایین، این بود که بتوان با رونق بخشیدن به سرمایه گذاری، به رونق و بهبود اقتصادی رسید. در واقع این سیاست به رشد طفیلی گری در مقیاسی بی سابقه انجامیده است. پول ارزان به جای استفاده برای فعالیت مولد، در جهت فعالیت های مالی مختلف سفته بازی، از جمله بازخرید سهام و سیاست ادغام و تصاحب شرکت ها استفاده شده است.

فقط موضوع این نیست که پول های عرضه شده بانک مرکزی آمریکا و سایر بانک های مرکزی سرتاسر جهان برای فعالیت های مولد استفاده نشده و این به رشد آهسته و رکود اقتصادی شدت بخشیده است؛ بلکه پیامد به مراتب مخرب تری نیز داشته است.

شرکت هایی که دست به سرمایه گذاری های جدید می زنند، ولی بازار آن ها را شرکت هایی با سطوح بیش از حد بالای مخارج سرمایه گذاری می بینند، در واقع از طریق قیمت سهام خود مجازات می شوند، و به قربانی

بالتوّه عملیات ادغام و تصاحب و تجدیدساختار با هدف افزایش عواید کوتاه مدت پرداختی به سرمایه گذاران تبدیل می شوند. هرچند این پدیده در ایالات متحده متمرکز شده، ولی حوزه ای جهانی دارد. به طوری که اقتصاددان ارشد «بانک انگلستان»، اندی هلدین، اخیراً اظهار داشت که شرکت ها «تقریباً در حال خوردن هم دیگری هستند».

این پدیده از اهمیت تاریخی عمیقی برخوردار است. سرمایه داری در گذشته بخش های وسیعی از نیروهای مولد را نابود کرده است، حال یا به واسطه بحران و یا جنگ. اما هرگز چنین غارتی در مقیاس امروزی آن از طریق عملیات سفته بازی، در گذشته رخ نداده بوده است. این واقعیت به خودی خود نشان دهنده رشد گنبدگی در قلب نظم اقتصادی امروزی است.

علاوه بر این، رشد عظیم سفته بازی مالی، آن هم با اتکا به یک اقتصاد واقعی دستخوش رکود، شرایطی را برای وقوع یک بحران مالی دیگر فراهم آورده است، تنها مسأله این است که چه رویداد خاص یا مجموعه ای از رویدادهای خاص می تواند این بحران را ناگهان آغاز کند.

۴ اوت ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/08/04/pers-a04.html>

هزینه سلطه نظامی

جف لوزان

هر سالی که در امریکا سپری می شود، با خود اخبار کاستن از هزینه های برنامه های اجتماعی ضروری را به ارمغان می آورد؛ از کوپن غذا گرفته تا کمک هزینه گرمایش منزل، تا تحقیق و پژوهش و زیرساخت. به مردم گفته می شود که چاره دیگری نیست، چون برای چنین برنامه هایی «پول وجود ندارد». اما آن چه هرگز در دستگاه سیاسی حاکم مورد سؤال قرار نمی گیرد این است که چگونه کشوری با پُل های مستهلک و فقر گسترده، می تواند از عهده سالانه صدها میلیارد دلار هزینه نظامی بر بیاید؟

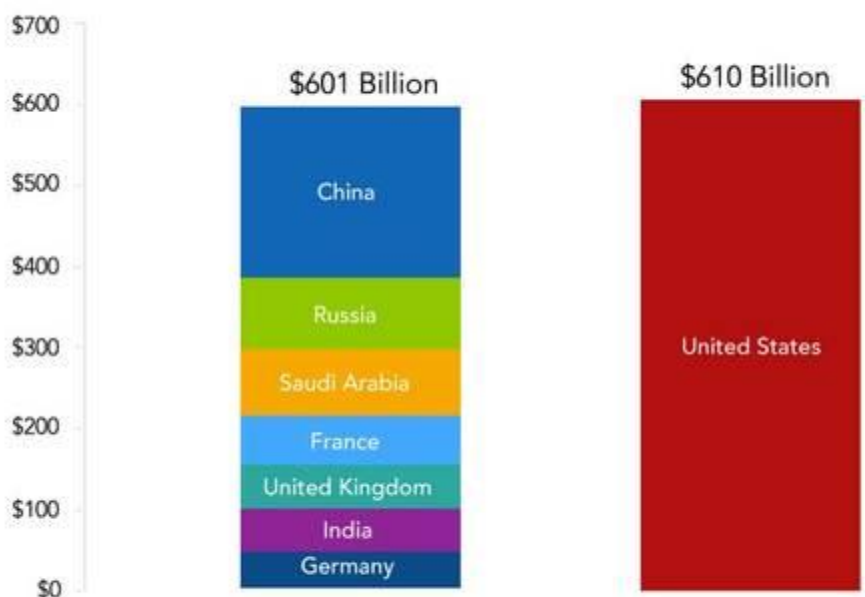
بودجه نظامی رسمی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۴، معادل با ۶۱۰ میلیارد دلار بود، یعنی تقریباً ۳۵ درصد هزینه نظامی جهانی و بیش از **مجموع** هزینه های نظامی چین، روسیه، عربستان سعودی، فرانسه، بریتانیا، هند و آلمان.

هزینه نظامی واقعی سالانه ایالات متحده، یعنی پس از لحاظ کردن بودجه سلاح های هسته ای، پرداخت بهره بابت جنگ های خارجی و هزینه نگهداری از کهنه سربازان، حتی بالاتر است. با در نظر داشتن این ارقام، مقدار سالانه به رقم ۱ تریلیون دلار نزدیک تر می شود.

بین سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶، بودجه «وزارت دفاع» امریکا از ۳۰۰ میلیارد دلار به رقمی بالغ بر ۵۳۰ میلیارد دلار رشد کرد، و هنوز هم با وجود کاهش خودکار بودجه فدرال، در همین سطوح قرار دارد. رئیس جمهور برای سال ۲۰۱۶ پیشنهاد مبلغی در مجموع معادل با ۶۱۳ میلیارد دلار را داده است که هزینه های پنتاگون را بالاتر از هر زمان دیگری از دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان به این سو قرار خواهد داد.

بودجه پیشنهادی ۶۱۳ میلیارد دلاری، بیش از هشت برابر بودجه آموزش فدرال است، و بیش از ۲۲ برابر مبلغ پیشنهادی برای حمل و نقل در بودجه احتیاطی (۲۷,۴ میلیارد دلار)؛ این در حالی است که «انجمن مهندسين عمران امریکا»، رتبه وضعیت زیرساخت های امریکا را D تعیین کرد که به معنای نیاز به تریلیون ها دلار جهت تعمیرات است. با نرخ های فعلی، مخارج نظامی و اطلاعاتی بین سال های ۲۰۱۵ الی ۲۰۲۰، از ۴ تریلیون دلار فراتر خواهد رفت.

World Military Expenditures (Billions of Dollars)



SOURCE: Stockholm International Peace Research Institute, April 2015

WSWS.ORG
World Socialist Web Site

بزرگ‌ترین بخش بودجه دفاعی به عملیات و حفظ و نگهداری فهرست وسیع سلاح‌ها و تجهیزات ارتش اختصاص پیدا می‌کند. مقوله «پرسنل نظامی»، ۱۴۲,۹ میلیارد دلار دریافت کرد، در حالی که تدارکات-تجهیزات جدید- ۹۹,۵ میلیارد دلار، «تحقیق، توسعه و مهندسی» (RDT&E)، ۶۲ میلیارد دلار؛ و ساخت و ساز و سایر اقلام، باقی بودجه را می‌گرفتند.

بودجه سال ۲۰۱۴ بین شاخه‌های نیروهای مسلح نسبتاً به طور برابر توزیع شده بود: نیروی زمینی ۱۶۷,۴ میلیارد دلار، نیروهای دریایی (شامل زیردریایی‌ها)، ۱۶۲,۱ میلیارد دلار و نیروی هوایی، ۱۴۴,۳ میلیارد دلار به خود اختصاص دادند. هزینه‌های نیروی زمینی بیشترین پیوند را با پرسنل، عملیات، و ساخت و ساز دارد، و از آن‌جا که سطح سربازان آمریکا در عراق و افغانستان پایین آورده شده است، سهم نیروی زمینی از بودجه به طور قابل توجهی کاهش یافته است. با این وجود، مجموع کل بودجه ارتش این کاهش را منعکس نکرده است، چرا که پول بیش‌تری به سوی سیستم‌های تسلیحاتی نیروی دریایی و هوایی جریان یافته است که تکنولوژی بالا برخوردار بوده و به طور باور نکردنی گران قیمت هستند.

در بودجه پیشنهادی رئیس جمهور برای پنتاگون در سال مالی ۲۰۱۶، یک افزایش ۱۲ درصدی پیشنهادی در هزینه های تدارکات و RDT&T به رقم ۱۷۷ میلیارد دلار وجود دارد، و بخش اعظم آن به برنامه های پرهزینه تسلیحاتی طراحی شده برای حفظ سلطه نظامی جهانی اختصاص پیدا می کند.

ارتش امریکا، با در نظر داشتن همه شاخه های خود، ۱۳ هزار و ۹۰۰ هواپیما دارد. کل ناوگان هواپیماهای تجاری امریکا- شامل تمامی خطوط هواپیمایی اصلی و هواپیماهای باری نظیر FedEx و UPS- کم تر از نصف این رقم، یعنی ۶ هزار و ۷۸۸ هواپیما دارد.

امریکا، در قیاس با سایر ارتش های جهان، بیش از هر ملت دیگری در زمینه های مختلف (جنگ، حمل و نقل، هلیکوپتر، آموزش و غیره) از هواپیما استفاده می کند. این شامل سهم خیره کننده ۷۸ درصدی امریکا از ناوگان تانکر سوخت رسانی هوایی در جهان می شود (ناوگانی که به واسطه آن هواپیماهای جنگی می توانند دامنه پرواز خود را گسترش دهند و این به امریکا اجازه می دهد که با آسودگی بیش تری هرجایی در جهان را بمباران کند).

این ناوگان عظیم هواپیماها شامل برخی از گران قیمت ترین سلاح هایی می شود که تاکنون ساخته شده، و همین طور برنامه های تسلیحاتی کنونی که هزینه ای به مراتب بیش تر خواهند داشت. جدیدترین تخمین صورت گرفته از هزینه برنامه تهیه جنگنده بمب افکن F-35 (جت بدنامی که گمان می رود به شکست منتهی شود)، ۴۰۰ میلیارد دلار بابت خرید ۲۴۰۰ هواپیما است، در حالی که هزینه عملیاتی مادام العمر آن ۱ تریلیون دلار خواهد بود.

در سال ۲۰۰۱، هزینه تخمینی هر هواپیما ۸ میلیون دلار بود، و اکنون که هفت سال از تاریخ پیش بینی شده کارایی هواپیما می گذرد، هزینه ها به افزایش ادامه می دهند. در سال ۲۰۱۶، کاخ سفید ۱۱ میلیارد دلار بودجه برای یک سال دیگر تحقیق، توسعه و تدارکات نیاز دارد. با احتساب تمامی این هزینه ها، هر یک از ۵۷ هواپیمای درخواستی، ۱۹۳ میلیون دلار هزینه خواهد داشت.

کسری شهر دیترویت، که دلیل صوری ورشکستگی شهر و از هم دریدن مزایای بازنشستگی کارگران شهر بود، ۳۲۷ میلیون دلار در سال ۲۰۱۳ برآورد می شود- یعنی کم تر از هزینه یک جت F35C نیروی دریایی-

این شهر طرح هایی را برای قطع آبرسانی به بیش از ۲۰ هزار خانوار اعلام کرده است تا بدهی ای را که به تقریباً یک هشتم هزینه یک چنین هواپیمایی می رسد، پرداخت کند.

با این حال F35 تنها یکی از برنامه های متعدد با هزینه های به یکسان حیرت آور است. در بودجه تدارکات سال ۲۰۱۶، بودجه های بیش از دوازده برنامه مجزای پهباد، هواپیما و هلیکوپتر هر یک ۱ تا ۳ میلیارد دلار است. پنج هواپیمای فرماندهی و کنترل E2-D Hawkeye برای سال مالی ۲۰۱۶ به ارزش هر یک ۲۶۳ میلیون دلار مورد نیاز هستند. با اضافه کردن بودجه های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵، تقریباً ۴ میلیارد دلار تنها برای ۱۵ مورد از این هواپیماها صرف شده است.

کاخ سفید، تقاضای اختصاص ۱,۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ برای تحقیق و توسعه بر روی چیزی را دارد که احتمالاً هواپیمای بی مصرف بعدی خواهد بود: یعنی LRS-B. این بمب افکن جدید، با «تکنولوژی بالا و بُرد طولانی» که هنوز رونمایی نشده است، جایگزین هواپیماهای B-52 (که بیش از ۶۰ سال است که به جای باران، مرگ را در سرتاسر دنیا بر سر مردم فرود آورده است)، B-1 و همین طور B-2 (به عنوان گران قیمت ترین هواپیمای تاریخ به بهای ۲ میلیارد دلار به ازای هر واحد) خواهد شد. «نورث راپ گرومن»، B-2 را ساخت و اکنون در رقابت شدیدی برای قرار پرمفعت LRS-B است.

هزینه خرید سیستم های نظامی، واقعاً تنها جزئی کوچک از هزینه نهایی آن ها است. هواپیمای شکاری F-22، جدیدترین جنگنده برتر هوایی ارتش، سالانه تا ۵۰۰ میلیون دلار تنها برای به روزرسانی و اصلاحات، به خود اختصاص می دهد. طی پنج سال گذشته، B-2 سالانه هزینه ای معادل با ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار داشته است. بسیاری دیگر از هواپیماها سالانه نیازمند ده ها یا صدها میلیون دلار هستند.

با این حال هیچ چیزی بیش از یک ناو هواپیمابر هزینه ندارد، و نیروی دریایی امریکا ۱۰ مورد از این ناوها را استفاده می کند. روسیه، چین و فرانسه هر یک تنها یک ناو دارند. نیروی دریایی امریکا در حال ساخت جایگزین هایی برای ناوگان های خود است؛ نخستین ناو «کلاس فورد جرال آر» در سال ۲۰۱۵ و با هزینه ۱۲,۸ میلیارد دلار راه اندازی شد.

زمانی که هواپیماها، بمب ها، موشک ها، خدمه، سوخت و تدارکات اضافه شوند، هزینه به شکل غیرقابل تصویری بالا می رود. «ناو کلاس فورد» قرار است همان ویژگی های جنگنده F35C را داشته باشد که گران

ترین نوع هواپیما، به ارزش تخمینی هر یک ۳۳۷ میلیون دلار است. این ناو می تواند ۹۰ هواپیما را حمل کند، اما حتی فقط ۴۰ جت F35C، ۱۳،۴ میلیارد دلار، یعنی بیش از هزینه غول آسای خودِ ناو، هزینه خواهند داشت. هر هواپیما حامل بمب ها و موشک هایی به ارزش میلیون ها دلار است. بنابراین کل هزینه تمامی این اقلام در روی کشتی، تنها قابل قیاس با کل اقلام بودجه فدرال نظیر علم است که مبلغ پیشنهادی ۳۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ را به خود اختصاص داده است.

تشکیل یک «ناوگروه ضربتی»، به طور تخمینی **روزانه** ۶،۵ میلیون دلار هزینه دارد، که معادل هزینه یک لوکوموتیو مسافربری سریع السیر است. «امتارک»، سیستم راه آهن مسافربری ملی، تنها در مجموع ۳۵۵ لوکوموتیو برای حمل و نقل مسافران در سرتاسر کشور دارد، تقریباً تمامی این مسافرین ۲۰ سال به بالا سن دارند و این لوکوموتیو ها نیازمند بازسازی یا جایگزینی هستند. هزینه جایگزین کردن هر یک لوکوموتیو «امتارک»، کم تر از عملیاتی کردن یک ناو هواپیما بر برای یک سال است.

ناوهای هواپیما بر، تنها یک جنبه از برنامه های چند میلیارد دلاری کشتی رانی است. در طرح پیشنهادی سال ۲۰۱۶، ۲۲ میلیارد دلار دیگر به ساخت و ساز زیردریایی، اژدر، کشتی های جنگی ساحلی و یک تانکر سوخت اختصاص می یابد. موشک های کروز «تامهاوک»، سلاح بدنامی که سال ۲۰۱۳ در بمباران های موسوم به «عملیات شوک و ارباب» در عراق به کار گرفته شد، اکنون هر یک ۲،۱ میلیون دلار هزینه دارد. در سه روز نخست حمله سال ۲۰۱۱ به لیبی، دست کم ۱۶۱ مورد از چنین موشک هایی شلیک شد؛ به قیمت های امروز هزینه آن ۳۳۸ میلیون دلار خواهد بود، یعنی معادل همان هزینه «پل یادبود کهنه سربازان استن میوزیال» به ارتفاع ۲۸۰۰ فوت و با شش باند بر روی رودخانه می سی سی پی که اخیراً افتتاح شد.

یکی دیگر از هزینه های نظامی اساساً پنهان، و با این حال عظیم، شامل عملیات، حفظ و نگهداری، و جایگزینی به اصطلاح «سه گانه هسته ای» است؛ نظامی از کلاک های هسته ای آماده حمل بر روی بمب افکن های دوربرد، زیردریایی ها و تأسیسات زمینی. و هر یک از این سه عنصر، قرار است در دهه ۲۰۲۰ جایگزین شوند. در سال ۲۰۱۵، تحقیق و پژوهش درباره این جایگزینی ها، تا پیش از نهایی شدن طرح ها و انعقاد قراردادها، سالانه میلیاردها دلار مصرف می کرده است. یک گزارش در ژانویه ۲۰۱۴ از سوی «مرکز جیمز مارتین برای مطالعات منع گسترش» با عنوان «سه گانه هسته ای تریلیون دلاری»، تخمین می زد طی ۳۰ سال آتی، ایالات

متحدہ ۱ تریلیون دلار بر روی سیستم های هسته ای صرف خواهد کرد. این گزارش اشاره می کند که کنگره هیچ گونه تخمین دقیقی از هزینه های واقعی جاری بر روی برنامه های هسته ای ندارد.

قوة ویرانگر این نیروهای هسته ای، تقریباً غیرقابل درک و عظیم تر از هر آن چیزی است که جهان تاکنون شناخته است. ۱۴ زیردریایی «کلاس اوهایو» در ناوگان نیروی دریایی امریکا، هر یک تا ۲۴ موشک بالستیک هسته ای «تریڈنت ۲» در اختیار دارند. برد هر موشک، بیش از ۵ هزار مایل دریایی است و در هنگام ورود دوباره به جو زمین، قادر است هشت موشک بالستیک MIRV شامل کلاهک های W88 را آزاد کند. هر W88، می تواند به سوی یک هدف مجزا حرکت کند و انفجاری به مراتب قوی تر از بمب هایی که روی هیروشیما و ناگازاکی انداخته شد، ایجاد کند.

بنابراین، هر زیردریایی «کلاس اوهایو»، حامل تقریباً ۲۰۰ کلاهک هسته ای است که می تواند به طور همزمان به هر شهر مهم کل یک منطقه جهان از تنها یک زیردریایی شلیک شود. با در نظر داشتن ماهیت تحریک آمیز فعالیت امریکا در اوکراین، اروپای شرقی، و منطقه آسیا-اقیانوسیه، امکان هرگونه تشدید رویارویی ها، یک چشم انداز کاملاً نگران کننده است.

پتانسیل مخرب و وحشتناک ارتش امریکا، چه با سلاح های هسته ای و چه غیرهسته ای، یک کسب و کار بسیار پرسود است. در ماه سپتامبر، زمانی که امریکا بمباران داعش در عراق و سوریه را آغاز کرد، سهام چهار مورد از ۵ تولیدکننده بزرگ اسلحه - لاکهید مارتین، نورث راپ گروپ، جنرال داینمیکز و ریتینون - به بالاترین میزان خود صعود کردند.

۸ مه ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/05/08/mili-m08.html>

نژاد، طبقه و خشونت پلیس در امریکا

ژوزف کیشور

چهار ماه پیش همین روز، مایکل براون، جوان سیاه پوست غیر مسلح، به ضرب گلوله یک افسر پلیس در فرگوسن (میسوری) کشته شد. خشم عمومی از یک قتل دیگر به دست پلیس در ایالات متحده، طی هفته‌ها و ماه‌های پس از آن عمیق تر شده؛ اعمال نفوذ بر رأی هیئت منصفه عالی به تبرئه افسر پلیسی که مایکل براون را به قتل رساند یا افسر پلیس دیگری که اریک گارنر را ژوئیه گذشته در «استیتن آیلند» خفه کرد، آتش این خشم را شعله ور ساخته است.

واکنش طبقه حاکم به این رویدادها در دو مجرای مجزا، ولی متقابلاً مرتبط با هم پیش رفته است؛ از یک سو، اعتراضات به عنوان فرصتی برای ایجاد به مراتب بیش تر تجهیزات سرکوب مورد استفاده گرفته؛ اعلام «وضعیت فوق العاده» به عنوان اقدامی پیش گیرانه در ماه گذشته در فرگوسن و اعزام «گارد ملی» علیه معترضین، مصادیق این گفته است.

هم زمان، هیئت حاکم مشغول بسیج کردن متخصصین حوزه «سیاست های هویتی» است که وظیفه آن اصرار بر این امر است که قتل براون و گارنر و تبرئه افسران پلیسی که آن‌ها را کشتند، تماماً نتیجه نژادپرستی هستند. هدف، مخدوش کردن موضوعات اساساً طبقاتی است و حفظ اتوریته سیاسی دستگاه دولتی که مسئول سرکوب و خشونت در سرتاسر کشور است.

اوباما خود طی مصاحبه ای در کانال تلویزیونی «بلک اینترتینمنت» هدایت برنامه را به دست گرفت، و ضمن وانمودن کردن به همدردی با معترضین، خواهان «شکیبایی» و «استقامت» شد. او گفت که نژادپرستی «عمیقاً ریشه در جامعه ما دارد. عمیقاً در تاریخ ما ریشه دارد».

اوباما ضمن این که تلاش می کرد تا این موضوع را برجسته کند که او نخستین رئیس جمهور افریقایی-امریکایی کشور است، گفت که این مسأله «به خاطر کسی که هستیم، کسی که مایکل هست، اعضای خانواده مان و تجربیاتی که داشته ایم، نه فقط برای من شخصی نیست، بلکه به عنوان رئیس جمهور، این را یکی از

مهم ترین موضوعات پیش روی خود می دانم»، او اضافه کرد: «امریکا زمانی کار می کند که هر کسی احساس کند با او عادلانه برخورد می شود».

اوباما افزود که پیامد پرونده گارنر به طور اخص «به ما فرصتی برای گفتگو [درباره نژاد] می دهد که تاکنون خیلی پیش رفته است».

به روال همیشه با فریب و ریاکاری از نظرات رئیس جمهور عبور شد. موعظه درباره این که با هر کسی باید «عادلانه برخورد» شود، از سوی رئیس جمهوری گفته شد که تضمین کرده هیچ گونه مجازاتی در انتظار کلاهبرداران مالی مقصر سقوط مالی وال استریت یا «سی آی ای» و مقامات مسئول شکنجه در حکومت بوش نخواهد بود.

تاجایی که به تظاهر اوباما به نگرانی درباره وحشیگری پلیس برمی گردد، او موضع خودش را هفته گذشته تمام و کمال روشن کرد؛ یعنی اعلام کرد که قرار نیست وقفه ای در برنامه های تزریق میلیاردها دلار به تجهیز نظامی نیروهای پلیس محلی در سرتاسر کشور وجود داشته باشد.

اوباما با معرفی خودش به عنوان حامی معترضین علیه خشونت پلیس، به دنبال آن است که از پیش زمینه نژادی خود بهره برداری کند؛ پشت این تقلای اوباما، شبکه ای از افراد بی سروپای سیاسی با بودجه های هنگفت قرار دارند؛ از جمله «ال شارپتن»، خبرنگار مولتی میلیاردر سابق «اف بی آی» که دائماً خود را رهبر هر اعتراضی علیه خشونت و وحشی گری پلیس جا می زند. پس از نشست هفته گذشته با رئیس جمهور، «شارپتن» فراخوان به برگزاری یک راهپیمایی در واشنگتن طی هفته آتی کرد تا به این ترتیب خشم عمومی از خشونت پلیس را به کانال های بی ضرری همچون توسل به کنگره و حکومت اوباما هدایت کند.

این مانورها همراه شده اند با یک سلسله از مقالات در رسانه های «چپ» که تأکید می کنند موضوع اصلی در قتل گارنر و براوان، «برتری سفیدپوستان» (کلماتی که در یکی از مقالات «رولینگ استون» آمده)، «امتیاز ویژه سفیدپوستان» و سرکوب نژادی است.

یکی از شنیع ترین مقالات، از سوی استاد دانشگاه راتگرز، بریتنی کوپر نوشته و در سایت salon.com منتشر شد. در مطلب «توهم ترسناک امریکای سفید: چرا درک آن از سیاه پوستان چنین منحرف است؟»، او

«جهل و فقدان همدردی» از سوی «بومی های سفید» را که از «خشونت در مرکز ایدئولوژی سفید بودن» منتفع می شوند، محکوم کند.

از زمان «سازمان سوسیالیست بین المللی» تاکنون، خط اصلی کما فی السابق همین است. مثلاً «کیانگا-یاماتا تیلور» از همین سازمان، در مقاله «وقتی نژادپرستی، نشان به سینه می زند»، از «تروریسم شایع در محلات سیاه و قهوه ای»، از یک سیستم نژاد پرست که «امریکایی های افریقایی تبار را جانی قلمداد و بی نوا کرده است» می نویسد. در همان حال که تیلور بیش از ۳۰ بار به «سیاهپوست» و «امریکایی-افریقایی» اشاره می کند، ولی اثری از واژه «طبقه» دیده نمی شود. آن جایی هم که اسم اواما می آید، نام او تنها برای نقد به عدم تمرکز کافی وی بر مسائل نژاد یادآوری می شود.

این افراد یک برنامه در دستور کار دارند. یعنی دامن زدن به شکاف هایی بر اساس خطوط نژادی در درون طبقه کارگر. به زعم آن ها، مشکل اصلی نه سرمایه داری، به عنوان سیستمی مبتنی بر استثمار و ستم که تبعیض نژادی یکی از نمودهای آن است، بلکه در عوض تنفر از سیاهپوستان است که گویا به نوعی در کدهای ژنتیکی سفیدپوستان ایجاد شده. بر این اساس، پیش رفتن به سوی حمایت از دمکرات های سیاهپوست و متحدین بورژوازی آن ها و ضدیت با جنبش مستقل و متحد طبقه کارگر علیه کل ساختار سیاسی، امری طبیعی و اجتناب ناپذیر است.

این به معنای انکار وجود نژادپرستی - که اتفاقاً در بین اقشار عقب مانده تری که جذب پلیس می گردند ترویج می شود- نیست. با این وجود خشونت می که علیه براون، گارنر و کارگران و جوانان بی شمار دیگری به کار رفت، به مراتب بیش از نژاد، به طبقه اقتصادی-اجتماعی ارتباط دارد. در همان حال که امریکایی-افریقایی ها به شکل بی تناسبی هدف کشتار پلیس هستند، کارگران و جوانان سفیدپوست نیز هنوز اکثریت قربانیان را شکل می دهند. گاهی این کمیسرها سیاهپوست پلیس و شهرداران سیاهپوست - یا حتی رؤسای جمهور سیاه- هستند که ستم بر جوانان اقلیت را پیش می برند.

این اصرار و پافشاری، یا باید گفت هیستری نیروهای سیاسی موجود حول حزب دمکراتیک برای نشان دادن نژاد به عنوان یک مقوله اجتماعی اصلی در امریکا، با درجه بی اعتبار شدن این نوع سیاست - به خصوص بنا به تجربه خود حکومت اواما - تناسب دارد.

اوباما که از سوی نظایر «سازمان سوسیالیست بین المللی» و هفته نامه «ملت» شش سال پیش به عنوان «کانیدد قابل تغییر» تبلیغ می شد، عقبگرد تاریخی در شرایط معیشت کارگران از هر نژاد را به عهده داشته است. درست در همین «بهبود» اقتصادی ادعایی حکومت اوباما است که نابرابری اجتماعی در ایالات متحده به بالاتر از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ رسیده است؛ آن هم به یمن انتقال عظیم ثروت به وال استریت.

قطب بندی اجتماعی بیش از همه در میان امریکایی های افریقایی تبار و دیگر اقلیت های قومی رشد کرده است، به طوری که اکثریت عظیم، از کاهش استانداردهای زندگی رنج می برد و یک اقلیت ناچیز، از ثروت های روبه رشدی که محصول برنامه هایی نظیر «تبعیض مثبت» و ادغام آن ها در مؤسسات سیاسی و شرکت ها بوده است. اوباما در واقع تجسم این لایه اجتماعی فاسد و ارتجاعی است.

در «دیترویت» که اکثراً امریکایی های افریقایی تبار هستند، یک فرد سیاهپوست به عنوان مدیر بحران که با حکومت اوباما از نزدیک کار می کند، مسئول نظارت بر چپال این شهر بنا به منافع اشرافیت مالی بوده است؛ از جمله کاهش عظیم حقوق مستمری و مزایای بهداشتی کارگران شهری فعال و بازنشسته. دستمزدهای طبقه کارگر به طور کلی، و کارگران صنعتی به طور خاص، سقوط کرده است. مدارس عمومی و زیرساخت های اجتماعی مورد حمله بی امان قرار گرفته اند.

همه این ها بر آگاهی توده ای تأثیر دارد، و به فهم این نکته یاری می رساند که این طبقه، و نه نژاد است که سیاست حکومت را تعیین می کند. «سیاست های هویتی» که تکیه گاه حاکمیت بورژوازی ایالات متحده در طول چهار دهه گذشته بوده، ضربه ای سهمگین خورده است. کسانی از قماش «جسی جکسون» و «ال شارپتن»، و سازمان های سیاسی ریشه دار در سیاست های هویتی و متکی بر اقشار مرفه طبقات متوسط رو به بالا، خود بیش از پیش حقیر می شوند.

نیروی محرک پشت موج خشونت پلیس در ایالات متحده، ستم طبقاتی است. ترکیب جنگ امپریالیستی در خارج و ضد انقلاب اجتماعی در داخل، از لحاظ سیاسی در برپا شدن دستگاه دولتی پلیس نمود پیدا می کند که آشکارتر از قبل به تقابل با اعتراض اجتماعی و سیاسی در درون ایالات متحده هدایت می شود.

نزاع میان اشرافیت مالی و طبقه کارگر، منشأ اصلی سببیت و خشونت دولت است. همین نزاع، بنیان و زمینه ای عینی را برای جنبشی سیاسی ایجاد می کند که می تواند به این خشونت پایان دهد: یک جنبش مستقل و متحد از کل طبقه کارگر، در تقابل با سرمایه داری و تمامی مدافعان سیاسی آن.

۹ دسامبر ۲۰۱۴